15001

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب هذا بتاریخ پنجم ربیع دوم سنه ۱۳۴۸ از [illegible] رسته [illegible]

بهاء الدین علیه الرحمه خریداری شده — لیکن بزبان [illegible] به مبلغ ۳ قرانی — که [illegible] برابر

بهزار قرانی بود — چراکه مبلغ [illegible] بزار [illegible] — [illegible] بی جا بداد — لکن عیب [illegible]

[illegible] بهتر از کتاب در عالم نیست — و [illegible] که [illegible] در وقت فراغت [illegible]

تصوف و سلوک گرفتاری داشتم بیادم آمد — [illegible] در عالم [illegible] در وقت [illegible]

[illegible] است [illegible] دارد — بدین لحاظ گرفتم — [illegible]

گرفتار [illegible] تاریخ [illegible] ۱۳ ربیع دوم کتاب [illegible] باز کردم — [illegible]

[illegible] در [illegible] — که [illegible]

[illegible] عمر با کتاب [illegible] — [illegible]

[illegible] ۱۳ ربیع دوم ۱۳۴۸

۱۳

۹۹۹۹۹۹ ۹۹۹۹۹

۱۳

۱۳۴۸

۱۳۳۲

۱۸۸۸۸۸

۱۳

۷۷۷۷۲۷

۶۶۶۶۶۶

۵۵۵۵۵۵

۴۴۴۴۴۴

به حسن توفیق عشق آفرین بلبل انس ربا غزل رنگین گل تازه بهار

درین زمان عشرت توامان فسانهٔ عدیم المثال که هر قطره اش در یتیم بحر کمال است اعنی نسخه

حسن و عشق

من تصنیفات دبیر عطارد مثال حضرت نعمت خان عالی

که در عهد سلطنت محی الدین اورنگ زیب عالمگیر بادشاه در لطائف و ظرائف وحید العصر فرید الدهر بود

در مطبع مجمع فضائل و کمالات منشی نولکشور بانوا طبع شد

آتش بر زبان
افتادن کنایه از تیز و تند شدن
زبانست یعنی بجلدی حرف زدن
چه آتش زبان کنایه از شخصی ست که تند و جلد
حرف زند ناظم هروی گوید سه چو این حرف از زبان
دل شنفتم شدم آتش زبان چون آه گفتم ۱۲ مولوی اولاد احمد
سیه مست لیکن بسیار مست چه سیه مخفف سیاه از خود بے خبر را هم گویند لفظ
سیه مناسب قلم است و عشق بالکسر و بالفتح از حد درگذشتن دوستی معنی هر دو بیت آنکه
از بیان حدیث عشق تیزی زبانم همچو شمع حاصل گردید و از تحریر کلمات قلم بسیار مست ۱۲

	بسم الله الرحمن الرحیم	

اگرچه اے زیب بیانم حسن بیانم گفته از جهت براعت استهلال معشوقه شعر حس در بالا یافتی ۱۲

حدیث عشق شد زیب بیانم | چو شمع افتاد آتش بر زبانم
قلم از جوش این معنی شد سیه مست | زمن عشقی بهر جا عاشقی هست

عرائس ابکار معانی را با ختان الفاظ روشن بیانی بدینگونه عقد
مواصلت منعقد میگردد که چون قاضی قضا چار خط عناصر نوشته تزویج
جسم و جان فتوی داد و روح مجرد بحکم فانکحوا ما طاب لکم من النساء
میل مناکحت با عروس تن کرد بمقتضای و نفخت فیه من روحی
قدم حجلهٔ القدر کرسنای آدم نهاد بموجب زین للناس حب

الشهوات من النساء والبنین هر یک از نوباوگان گلشن شباب را
خار خار گلچیدن از چمن تناکح در غنچهٔ دل بهم رسید علی الخصوص عشق را
که خلف الصدق جنون است چه دران آوان که عشق را عنفوان جوانی
بود و دران نوبهار عمر چهره از اشک ارغوانی بجای سبزهٔ خط غبار خاطر
از رویش آشکار و در عین نشو و نما چون بید مجنون بترقی معکوس گرفتار
بحد بلوغ رسیده بستر خواب بی خوابی را از رنگ آمیزی گلهای خیالی
رشک بساط گلفروشان کرد لیکن بفحوای و اذا بلغ الاطفال
منکم الحلم فلیستاذنوا هنوز بی اذن راه بخلوت خانهٔ دلها
نبرده هوای کدخدائی و هوس دامادی در سرش افتاد و معلم شوق در سبق
الرجال قوامون علی النساء یادش داد مشاطهٔ نظاره را نقد روان
اشک در دامن ریخت بهر وانگه عروسی بهم رساند و این آتش یاقوت
بیقراری را آب گوهر دندان خندان عیش فرو نشاند پس از مدتی
مشاطهٔ نظاره را که چون آه مشتاقان گرم روی میکرد و مانند رشتهٔ عقد
گوهر هر لحظه سر از جا بدر می آورد بر سر کوی حسن که پیشطاقش از
محراب ابروست گذر افتاد بود و اسے و الوا البیوت من ابوابها

از شیخ مولوی اولاد احمد سهسوانی

از در گشاده پیشانی قدم بدرون نهادن مثنوی

چو دید انجا نگاری شوخ و طناز | همه عشوه همه غمزه همه ناز
لطافت جلوه آرای بر و دوش | زلال نازکی در موج آغوش
خمار آلوده چشم مست بیمار | در آورده بگردش جام سرشار
کشیده بر فراز چشم ابرو | چو آن مدی که میباشد بر آهو
نگه در صید مرغ دل چو شهباز | بر آورده ز مژگان بال پرواز
لبی چون مصحف یاقوت خوشحرف | شده از رنگ پانش مد شنجرف
مصور چون کشید زان چهره تمثال | ق بکنج لب گذارد نقطه خال
نهد این نقطه بهر آن نشانه | که شک دارم دهانی هست یا نه
ز زیبائی مسی مالیده دندان | چو انجم در شب تیره نمایان
سیاهیهای دندان از تبسم | شده در دیده آئینه مردم
چو سنجیدی بعمر خضر گیسو | نمی بودی تفاوت یک سر مو
درخشان ساعدی چون شعله طور | کفی چون پنجه خورشید پر نور
جز آن پستان که بخشد نور دیده | حباب از آب آئینه که دیده
ز نافش ماه را شرمندگی بود | مگر گرداب آب زندگی بود

بگرد این سخن پروانه سانم | که شمع ساق زد آتش بجانم
سخن چون گرم شد در اصل مطلب | صدف را شد گهر تبخاله لب
قلم پر زور آمد چون زند دم | دو انگشت از ید قدرت شد خم
باین پیرایه محبوبی گدائی | نشسته بر سریر کامرانی

مطلع الشمس من وجهها ومنبت الدر في فمها ملتقط الورد في خدها مغرس الغصن في قدها مسدل الليل في شعرها تكاد العيون تأكلها والقلوب تشربها القصه حسن را دیده نگاه خود را نگاه نتوانست داشت مانند آئینه محو گشته پشت بدیوار حیرت گذاشت تا چون بوی سنبل گیسو و نکهت زلف مشکبو بمشام هوشش رسید از بیخودی بحال آمد بحکم فالهمهن باذن الهمن بخدمت ملاحت بانو که حسن پرورده اوست متوجه گردیده پنجه مژگان برسم تسلیم بر سر گذاشت و زبان حال پرده چشم پوشی از روی کار برداشت و گفت ای در حریم هو الذي يصوركم في الارحام كيف يشاء بانوی پرده نشین و در حرم سرای صورکم فاحسن صورکم خاتون بهترین برای مهر اخلاصت

پوشیده نماند که عشق را آتش شوق حسن جانانه دل گرفته که دل از کار

وکار از دست ودست بچاک زدن گریبان رفته چندین شور عشاق یعنی

تعلق خسرو بشیرین عراق وگرفتاری مجنون بلیلی حجاز ومیان محمود وایاز

ناز ونیاز شعبه ایست از کار او وصفیر بلبل نوروزی در حصار هر گلزار

که غوغا در عرب وعجم وشورش در مخالف وموافق انداخته اگر راست پرسی گوشه

ایست از نالهای زار او وسوز گداز سمندر در فراق آذر شراره ایست که از آتش

شوق او جسته وطوق قمری در بندگی سرو آزاد حلقه ایست که از هجوم غموم او

بسته ازین که پروانه را از سرگشتگی ونصیبی رسیده پروا ندارد که در هوای

شمع شهرتش چسان شعله کشیده وهمین که از آفتاب معشوق پرستی او

پرتوی دیده در میدان محبت حرباء حرب آب وتیغ آفتاب گردیده گمان مبر

که چنین دامادی باین خواهش قدم در وادی خواستگاری گذارد بی اندیشه

قبول کن که نسبت خوب ست خدا راست آرو ملاحت بانوا زین سخن شور

برداشت که این گفتگوی بیهزه اگر از روی جد ست خود را رنجه مکن واگر

بطریق هزل ست کمتر گو دماغ را شکنجه مکن که گفته اند الهزل

فی الکلام کالملح فی الطعام سبحان الله این حرف خیلی نمک دارد

هوا وهوس که شاهزادگان ملک دولت اند بخواستگاری حسن آمدند

چندان دور باش از خیل مژگان زبان دراز شنیدند که مجال اظهار طلب

نیافتند وچون دانستند که کابین این عروس نقد جان ست ودر بها

دین وایمان یعنی تا کسی از چشمهٔ حیات دست نشوید بیک نظاره عمر ابد

نیابد وهر که اول بگام ناکامی راه فرنگستان خیال نپوید رشتهٔ حبل المتین

اعتقاد نتابد وهر آئینه براه عکس مدعا شتافتند اکنون بی سر وپائی

هرزه درائی دشت پیمائی خودرائی پر در دگوچه گردی رنگ زردی

آه سردی بیچاره غریبی بیمار بی طبیبی بی صبر ناشکیبی از مال بی نصیبی

شراب خور میکدهٔ جگر خونی وقمار باز قمارخانهٔ بخت واژونی خانمان بر باد

داده سیلاب اشک حسرت متاع طاقت سوخته آتش داغ حیرت ضعیف

قوتی قوی ضعفی بی شغفی تمام لهفی بخواستگاری برخاسته ودست بر پای بسیاکی

بساط آرزو آراسته لایق بحال او نیست که با همچو خودی بی سر وسامانی حیرانی

پریشانی پشیمانی نادانی بی نام ونشانی وصلت نماید که خالق کلام

ولم یکن له کفوا احد گواه است که او را با ما کفایت میسر نیاید نسب انکست

که حبال خیال چنین کدخدائی بر بال طوطی بال شکسته بندد وشکر مقال معجز اشتمال

ولیستعفف الذین لایجدون نکاحا حتی یغنیهم الله من فضله

تلخی صبر پسند دو سوگند بپاکدامنی یوسف شمیم وانه لقسم لو تعلمون

عظم که هر چند زلیخاے تمنا گریبان در دو دستش بدامن وصال یوسف نرسید

و چندانکه مجنون آرزو بدامن دشت دوید گریبان آغوش لیلی بچنگش نیفتد

مثنوی

بگو کای عشق با این ناقبولی / ترا بهتر بود ترک فضولی

گلے با خارکی پیوند گیرد / هما با چند چون الفت پذیرد

کشاید غنچه را باد سحرگاه / سمومی را که در گلشن دهد راه

مزاج حسن نازک آنچنان ست / که بوی گل برو بار گران ست

گرا یارا که بگذارد قدم پیش / که این آهو رمد از سایهٔ خویش

بود صیاد غمزه گرچه بی باک / نه بندد صید لاغر را بفتراک

اسیر زلف گشتن نیست آسان / مبین باز اینچنین خواب پریشان

منه در راه کام خویشتن گام / که عاشق نشنود از کام جز نام

بسی دورست اجابت از رعایت / ندارد رنگ امکان مدعایت

چون نظارهٔ بیچاره جواب صاف چو آب بیمزه بهچو جواب از ملاحت بانوشند

شنید بسان سلسلهٔ سنبل پریشان گشته از هم پاشید اما باز خود را اندوق دیدن

آن گل در رنگ غنچه جمع کرد از دیوان راقم حسب حال بخاطر آورد غزل

از حرف تلخ آن لب شد محو هستی ما / با آنکه می نمک داشت افزود مستی ما

بیخود چو شیشهٔ می بردیم سر بسجده / شد موج باده محراب از حق پرستی ما

چون غنچه افسرده داریم مشت خالی / دل تنگ کرد ما را این تنگدستی ما

عیب گهر نباشد گر ته نشین دریاست / پیش گهر شناسان اوج است پستی ما

تیر دعا گذر است از هفت جوشن چرخ / ای سنگدل حذر کن از صاف دستی ما

ما همچو گل دو روزی در گلشن جهانیم / کی اعتماد باشد بر رنگ هستی ما

عالی چو خار نگرفت بیهوده دامن کس / آخر بکار آمد کوتاه دستی ما

آنگاه نگاه از حسرت گل رخسار گلاب اشکی بر روی بیخودی پاشید و زبان را

چون مغز بادام بچرب زبانی تمام در شکر شیرین سخنی بپیچید که عمر زلفت از

طول امل دراز تر باد و برق کرشمه از آتش عشق جانگداز ترحقا که فیهن

قاصرات الطرف لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان صفت

مکان حور آشیان نیست دگر یاکه ان الله اصطفیک

وطهرک واصطفیک علی نساء العالمین وصف شان جلالت

نشان تو آری در خوبی حسن چه سخن شعر مصدر اشتقاق هر خوب ست
گرچه یوسف ولیک یعقوب ست   عالی نسبی که شجرهٔ اش چمن شاخ و برگ
انشا و خبر گیرد همان نور ست که از فروغش گلهای موجودات
رنگ تماشا پذیرد و زهی جوش بهار نیرنگی که گل خودروی حقیقت
یاسمین زار تجلی را به نگهت بیخودی عطرآگین سازد که خبر موسی صعقا
و هرگاه دانهٔ نقطهٔ کن در چمن امکان رویاند گلستان مجاز الاله زار کند و ست
نظارگیان جلوه دهد که فلما راینه اکبرنه و قطعن ایدیهن بیت

نگاهم از تماشا گشت گلگون		بهار این چمن خون میکند خون

لیکن از مدهوشان بادهٔ هوش و جوان بختان خدمت پیر مِیفروش که
صاف انصاف کشیده و درد دردِ چشیده لب جام سخن را بجام لب
رسانیده اند و مستان نشاه هر دو نشاه که بپیمانهٔ عمر لبالب طلب گردانیده اند
برنگی که قدح قدح خالی شد و زبان خرج زلالی ساکت زلالی بساغر گوش
کن و گوش ساغر بال که چنانچه حسن خلاصهٔ اعیان ست عشق نیز نقاوهٔ
اکوان اگر او جان جهان ست این جهان جان بین که هر دو دیده بفشند و گوش کن
که هر دو گوشوارهٔ آفرینش نسبت هر دو شریف لائق ست و وصلت

هر دو عزیز موافق جنسیت علت ضم ست باین لمعات الطیبات
للطیبین والطیبون للطیبات و آنکه تاج فصاحت بر سر سخن نهادی و سر
تقریر را به پیرایه بلاغت زینت دادی که شاهان هوا و هوس را خیال این دو
دُر سُفت و دل سوخته را چنین طمع خام کجا و خور این خاکسار افتادگی
عجز و نیاز را چه جرأت که گرد جوابی انگیزد مبادا غباری بر خاطر نشیند
و آن بسمل تیغ نازرا کجا قدرت که با تو ستیزد و نشود که توفیق طبیدنی
نیافته بساط حیات بر چیند اما از انجا که منشور امیدواری بطغرای نغرای
لاتیاسوا من روح الله معنون ست و سجل رجا بخاتم ادعونی استجب لکم
مزین ست مصراع در مذهب عشق نا امیدی کفر ست
بخوانم بیتی چند خالی بشنو سخن عالی مثنوی

یکی گفتا بفرهاد هنرمند	که این جان کندن بیهوده تا چند
ز شیرین بخت شوخت دور دارد	که خسرو هم زر و هم زور دارد
چو بشنید این سخن فرهاد دلتنگ	کشید آهی ز دل چون آتش از سنگ
فزود از حرف سختش درد و اندوه	بخود پیچید چون آواز در کوه
ز داغش خون روان شد لاله لاله	جوابش داد یک حرف و دو ناله

بگفت ای تندخوی تلخ گفتار برو در عشق شیرینم میازار
خیالش در دل غم پیشه دارم فسون سازم پری در شیشه دارم
نه تنها در رهش بازم دل و دین فدای جان شیرین جان شیرین
تو بنمائی بنومیدی مرا راه چه شد لا تقنطوا من رحمة الله
من این حرف ترا ای خصلم سید بدل بسیار گفتم ایچ نشنید
اگر بر مور بندد عشق زنار سلیمانی کند در ملک دیدار
چه آرد زور خسرو بر شه حسن گدائی میکند بر درگه حسن
گدائی روزی یکروزه باشد که چشمش کاسه دریوزه باشد
بسوز عشق شاهان را چه کارست که سنگ لعل خالی از شرار است
ز درد عشق شه بیگانه باشد که جای گنج در ویرانه باشد
تکلف گرچه دارد شمع کافور بود نور خدائی شعله طور
چو شمع از آتش دل برگرفتم برو گو سر که عشق از سر گرفتم

ای تتق آرای حجلهٔ لطافت و ای جامه زیب حلهٔ ظرافت انمعنی را دریاب که هوا و هوس اگرچه شاهان مملکت دولت اند لیکن در جلالت نسب و نبالت حسب بعشق نرسند چه عشق از جانب پدر معرفت

معرفت نژاده است که بفحوای احببت ان اعرف فخلقت الخلق محبوب درگاه احدیت ست از طرف مادر محبت نواده است که بایمای ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله مطلوب بارگاه صمدیت ست و سیادتش بحجت و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون مبرهن و شرافتش به برهان و القیت علیک محبة منی مبین عزیز من الانسان این امانت را برداشت تا طفیل این گرانمایه گوهر شب باز ظلمت ظلم و افلاس جهل برآمد غافل شاغل نکته اکثر اهل الجنة بله ابله مباش اگرچه بناز و نعیم بهشت در آید روشن است که از شمع حسن خبر پروانه عشق کسی پروا ندارد و حلاوتی که نی آرد با تهی مغزی هیچ کمر نیاز و پس این درویش ظاهر و غنی باطن را بدامادی اگر برداری از قبول حسن حسن قبول باید و دختر بی شوهر چون آئینه بی صیقل بگذار که ناز را نیاز باید صدق الله عز و جل هن لباس لکم و انتم لباس لهن پس ملاحت بانو بیشه لب را نمک سود تبسم ساخته گفت مطلب مطلب بوده از بس تکرار مردم مطلب شد لیکن واضح واضح این است من طلب شیئا وجد و جد و جد و من قرع بابا و لج و لج ای نظاره

چون بجدی بجدی که ندارم چاره بیار سبحه از اشک برای استخاره نظاره بزبان اشارت گفت بیت هرچند عشق را بجز از گریه چاره نیست * در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست * بهر حال اگر فال کشائی جهت تسلی خاطر سیپارهٔ دل که همه سورهٔ اخلاص ست حاضر

الا بذکر الله تطمئن القلوب القصه برای ثبت و پیوند حسن و عشق فال دیدند و بعد از شمردن صفحات الفت و جلالات وحدت کریمهٔ سیجعل لهم الرحمن وُدّا رسیدند لاجرم عزم جازم شد و اجابت لازم

ابیات

نگه از خرمی چون گل شگفته	بجست از جای خود بر چشم گفته
غلط میشد ز شوقش راه دیده	چو آن نادیده های گنج دیده
بجلدی طرب کز آن خبر داشت	ز سر دستار عقل از عشق برداشت

عشق مانند سپند از آتش بیقراری برخاسته بار آرامگاه بی آرامی شوق دوید که ای منجم افلاک بلند خیالی ز اسطرلاب خاطر ارتفاع آفتاب از تمنای حسن گرفته ساعتی سعید باید دید چون در تقویم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم نظر کرد نظر تمام دوستی از تثلیث زهره و مشتری اختیار افتاد و غرهٔ مهر به خجستگی و فرخندگی قرار گرفت

و قرار از دل گرفت چه عجب که کوکب آرزو از احتراق آتش غم خلاص گشته از خانهٔ وبال غصه برآید و آفتاب امید از کسوف فراق رهائی یافته به بیت الشرف وصال درآید پس آنگاه در زایچهٔ طالع عشق نگاه کرد روشن شد که در جدول اتصالات کلی مضمون و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره مرقوم ست و در اوتاد طالع مولود حسن نظر انگند بمطالعه درآمد که تاویل انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رایتهم لی ساجدین معلوم ست ابیات

چه می پرسی برای وصل ساعت	ازین بهتر چه می باشد سعادت
جدائی را روا باشد علامت	چو مه شق شد قیامت شد قیامت

راویان بوی گل اندیشهٔ رموز تازه خیالی و ناقلان بلبل پیشهٔ چمن رنگین مقالی چنین آورده اند که در همان ساعت که ساعت مقرر شد عشق خویشان و یاران خود را یعنی حسرت و بی اعتباری و ناکامی و بی سرانجامی را برای سرانجام ساچق طلبید فی الفور همگی مجتمع آمده به تهیهٔ مصالح و حوائج پرداختند و بدستیاری هنرمندان فرض و تقد در کارخانهٔ تخیله کارها ساختند هر یک آنچه داشت برسم طبق بران طبق اخلاص

کشید از جملهٔ سامان اینکه میناهای شیشهٔ دلی را بگلاب اشک و تیل حرف بای

وزعفران زرد رخساری و معصفر خون جگر پر کرده بودند و از کاغذ الوان جلوهٔ

مزاجی بمقراض قطع نظر از اغیار گلهای زنگار رنگ یعنی لاله و داغ داری

و نرگس دوختهٔ نگاهی و نافرمان فرمان برداری و چنبای شکسته رنگی

بر روی کار آورده بودند و قنادی سخن از شکر نقل شیرین نقل مجلس بخت و عطار

نکهت عبیر غبار خاطر از حریر پردهٔ دل بخت بهای سراپای عروس زر بفت

طلا و دیبای زیبا که از تار و پود خطوط شعاعی نگاه بادفتین مژگان

منسوج بود مهیا نموده بودند و لب اظهار گشوده بودند که عاشقی بچه حال بایه

و تیرهای بای که بیاری از جان بیاری و چه از دل سوختگی ابر چشم

از تشتهای آه باشد به تنبولی بی برگی فرموده بودند و هارها از گل یاسمن

امید مرتب کرده بودند و حنای خوش رنگ آرزومندی بدست آورده بودند

انواع زیورها که از سیم تمام عیار سفید بختی ساخته بودند بطلای خالص

یکرنگی ملمع کرده بودند و بعضی را از ان بخیال لب و دندان از یاقوت آبدار

و گوهر شاهوار مرصع نغمه سرایان نالهای دردانگیز که بیاد مرغوله زلف

آواز بر اوج تحریر رسیده بودند و رقاصان تبانی دل که چون مرغ نیم بسمل

بسماع آمده بودند قدم در راه اختصاص می نهادند و بترنم این غزل

شعلهٔ آواز می افروختند و از گرمی هنگامهٔ خانمان صبر و طاقت را می سوختند

ابیات وقت سور و عشرت ست ای همگنان عشرت کنید + هر کجا باشد

نشاط مصرف این صحبت کنید + بوی گل از وصال از نشهٔ می بهرست

غنچهٔ مینای دل را پر ز نکهت کنید + جوش گل نزدیک شد

وقت قدح نوشی رسید + خار در چشم غم و خون در دل حسرت کنید +

بسته اند آئین بپادشاه حسن در شهر خیال + خانه را ای مردم چشم از نگه

زینت کنید + میرسد شادی باستقبال از خود روید + عیش بعد از

مدتی مهمان شود عشرت کنید + بزم خوشحالی ست اما جای عالی

خالی ست + آه گر قاصد شود تکلیف این صحبت کنید + رفتن

ساچق بخانهٔ حسن دران هنگام خجسته انجام که ساچق از جانب عشق

رفته درجهٔ پذیرائی یافت و پنجهٔ آفتاب حسن بزر بخشی تمام از مشرق سرانجام

تافت چاوشان اشاره ابرو ندای حی علی العیش در دادند که در شهرستان

ناز هر قدر هنرمندان باشند در کارخانهٔ شادمانی جمع آیند و در ترتیب

اسباب حنابندی از دستی که باید و بنحوی که شاید دقیقه فروگذاشت نکنند

چنانکه جای انگشت نباشد و کسی بناخن جرح نخراشد استاتیسم فنادی

چندان قند شکر خند ریخت که مصریان را نیشکر انگشت حیرت گردید

و بیزناز رعنای شماعی از موم کافوری نرم اندامی آنقدر نخل مو زون بجلوه

در آورد که سرو آزاد از طوق فاخته حلقهٔ بندگی در گوش کشید گرم دار و ی

اختلاط گرم را در ورق طلای برق جمال گرفتند و نارجیل پستان از پرتو مهتاب غبغب

بورق نقره پیچیدند گلاب آبرو و حنای سرخ روئی و رومال زرتار نگاه

مهیا کردند و گل دهان غمزه و عشوه هر قدر که در دماغ کرشمه بود چیدند

از کاغذ حریر پردهٔ چشم تماشائیان که عکس رخسار و زلف و بناگوش و چشم در ان

افتاده بود شکل لاله و بنفشه و یاسمن و نرگس آماده فرمودند فانوسهای خیال که شمع جمال

در ان روشن بود از طلق سینه صافی مرتب ساختند مطربان ناز از موسیقار مژگان

و دائرهٔ حلقهٔ زلف آهنگ قانون عاشق نوازی ساز کرده مضراب ناخن

بردل زنی بر تار جان می زدند و این غزل می سرودند غزل

امشب این مجلس رنگین بحنابندانست	نتوان گفت بهشت است که صد چندانست
روی هر گل که به بینید شگفته است ز شوق	لب هر غنچه که باشد ز طرب خندانست
نگه از چشم بر آمد بتماشا بشتاب	خانه بر هر که بود خانه نشین زندانست

۱۸

از غم انکه ازین فیض چرا محرو مست	دل زاهد شکند گر همه از سندانست
مست از جام گل عیش شو ای بلبل خوش	هر که بیخود شود امشب ز خرد مندانست
عالی از رشک سر انگشت حنابستهٔ یار	لب حسرت چه گزد غنچه که بی دندانست

بعد از ان که جشن حنابندی در رنگ موسم گل بشگفتگی گذشت و عناب

باغ بهشت بمشابهت سر انگشت عروس انگشت نما گشت شب دیگر که محبوب

انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب حجلهٔ فلک را آئین و باقم

عقد پروین بستند و از طرفین بسامان سور پرداختند و شعلهای

نور دیده و فانوسهای خیال و آتش بازی شوق و مطربان ای هوس ستان

چندانکه در وسعت آباد تصور گنجد حاضر ساختند از بیجانب عشق ستار گردان

وطرهٔ پریشان دماغی و قبای اطلس ساده لوحی و کمر بند دلبستگی و سراپای

بی سرپائی پوشیده و بسهرهٔ شوریدگی و جیغهٔ سربازی سرافرازی یافته بر توسن بی لجام

بیخودی سوار شده خویشان نسبی و سببی همگی همراهش تا بجلوه گاه حسن در آمدند نظر سلطان

نگاه راجه حسرت سنگه آه جان نثار خان خلاص میرزا همدم اخص الخاص سید محب الله

صحبت پهلوان لاو جرات ملا قانع خاکساری خواجه آشوب بیقراری آغا سستمند نیاز

سمند ربیگ سوز و گداز میر محو حیرانی شیخ عاجز ناتوانی درویش حسرت

۱۹

و پریشانی حاجی قربان جانفشانی میان افیون دا و ناظر الفت و اتحاد مس
طالب شوق مهتر صادق امید حافظ صوفی ناله حکیم حاذق لاعلاجی و جمعی
از جانب جانب نیز جمع شده بودند سر جنگی باز ندرانی تاجر بیگ بری
سید شجاع الدین عرب ملا فاضل شیرازی میر صالح استرآبادی بالقرخان
افغان خواجه مجمل کشمیری ملحدای گیلانی شلتاق بیگ ازبک قادر شاهی
اصفهانی استاد هنرمند فرنگی میان کالی هندوستانی عبد الجبه رومی مرزا المهوس
هندوستانی راد یوث بیگ یزدی حافظ فقیر الله لاهوری درویش قلندر
اردبیلی خواجه حمیر الدین خراسانی رئیس احمق قزوینی بهلوان عقرب کاشی
آقا ملج قزلباش شیخ سنی جانی شیعه بیگ سبزواری نصر الله طوسی
مغرور داس راجپوت جمله ازین عزیزان در رکاب جنون انتساب عشق
شعور بارگاه گلستان اشتباه حسن رسیدند ابیات تعالی الله عجائب بارگاهی

نگه با باغ رضوان کوچه راهی
برهمن سجده میکردش بامید
غلط شد شمسه ایوان بخورشید
اگر از هر دو شیر چرخ آنجا
نهاده عینک از بهر تماشا
ز بیمش طاق شد طاقت ز جناب
که جفت طاق ابرو بود محراب
در و دیوار قصر جنت آئین

تجلی زار فانوس بلورین
گلستان کرد جا را بر جهان تنگ
چراغ آرزو بشگفت صد رنگ
ز رشک غنچه‌های دل که شد باز
بهر جا غنچه شد گل غنچه شد باز
درخشش گل بفرق اوج می زد
ز هر برگش انا الحق موج میزد
چه جای سنجی بنخل قد یارش
بجو بیها گرو برد دست بارش
ز عناب لب و از نار پستان
ترنج غبغب و سیب زنخدان
اگر شفتالو از نخلش کسی چید
کر آب اندر دهان بوسه گردید
ارم بر عندلیبانش قفس بود
ز شوقش بیضه بلبل جرس بود
ز آب جدولی کین باغ رسته
خضر از آب حیوان دست شسته
خوی خجلت ز حوضش آب کوثر
ز غم پیچیده بر خود آب گوهر
نم فیضی بآب زندگی داد
ز سطر موج خط بندگی داد
بجنبد روح از فواره او
که دل شد آب از نظاره او
ز رشک او در آتش شعله طور
گریبان در بیاض گردن حور
زمین آن نه خاک این جهانست
تفاوت از زمین تا آسمانست
اگر زین خاک آدم داشت خلقت
نمی بودی بجانش هیچ حاجت
الحاصل دران خانه سعادت آشیان

فراش زینت بساط نشاط و عشرت گسترده و بازبالش استغنا در تکیه گاه ناز و نعیم آورده عشق بر مسند مخمل بیخوابی چون سخن دلنشین برکرسی نشست و آه حسرت از دل هیچو غوغای رستخیز برخاست بانوها مهمان نواز که از جانب حسن مجلس آرا بودند بکمال دل نوازی و خاطرداری نظم و نسق محفل نمودند نازرو خانم غمزه و دلربا خاتون عشوه و زیور بانو آرایش و بو بو بی فرح افزا و خوشبو بی و بی بی نسی گجراتی و آپا سرما اصفهانی و بچه دشمه کابلی و دایه گلگونه کشمیری و ماماهای غازه فرنگی پیالهٔ خمیازه وصال را بشربت شهادت لبالب ساخته بعشق نوشانیدند و از چشم پرخمار معشوق جام سرشار بادهٔ مدهوشی بگردش درآورده گزک حسرت مستی بوسه میچشانیدند تماشای حال مستی نظارگیان را از باده زیاده میکرد کیسقون من رحیق مختوم ختامه مسک از ین قبیل ست مزه عناب لب نارنج غبغب و سیب زنخدان و نار پستان کام آرزو را چاشنی حیات میچشید ند که و فاکهة کثیرة لا مقطوعة و لا ممنوعة از ین تا دیل ست مطرب غمزه و بیش رو عشوه از دو تار نگاه و طنبور کاسهٔ چشم که در دستی گوشمال هجر دیده بود در شهنای تاز کوک نموده از هر گوشه نغمه دیدار بینی

دور از مخالف برطبع راست فهم پرده داران مقام خاص از بزرگ و کوچک ظاهر میساخت و با نگشتان بسته نگار قانون عشاق نوازی ساز کرده بی نوایان فراق را که زیر بار ثقیل غم و الم چون چنگ خم شده بودند از دائره مجمر حیرت زدگان خارج نموده با هنگ دلربا بساز رنگ معشوقی نواخت زمزمه باین غزل بود ابیات

گلزار وصال نغمه و یارست ببینید ... دیوانه دلان جوش بهارست ببینید
آن حسن ادا یکه نهانست نفهمید ... پیدا همه از نقش و نگارست ببینید
تا چند بگوئید که ما حسن ندیدیم ... امشب که شب بوس و کنارست ببینید
چون بوی گل از دیده نهان گشت ولیکن ... هر برگ گلی آینه دارست ببینید
یارب چه درآمیخت بخاکی که شد آدم ... زین گرد نمایان چه سوارست ببینید
عالی بمس قلب زد اکسیر محبت ... نقد سخنش با چه عیارست ببینید

سفرچی لذت خوان الوان نعمت بنوعی آراست که رسم حسرت از جهان برخاست فرد چو نقش هوس خوانی آراسته مهیا در و هر چه دل خواسته اگر نقش توصیفش آشنائی رقم کرده بی سخن استخوان قلم مغز سخن کرده خوان سالار اشتها نمک پروردگان جوع را صلا میزد و لکم فیها ما تشتهی انفسکم

ولکم فیها ما تدعون و شیلانچی رغبت وظیفه خواران گرسنگی را
ندا میکرد که کلوا واشربوا هنیئا بما کنتم تعملون نخست بنان بنائی
رسید که بکمال خوبیش قوم موسی را در تبدیل حطه بحنطه بخدریست ولکنش و از رنگ
سیاه دانه اش خال رخسار خوبان سپندی بر آتش خمیرش چو روح بر آب زندگی
سرشته مصداق نور علی نور آتشش از غیرت لطافتش آب گشته و فار التنور

شعر خوبیش از حد بیان بیرون	تمکین تر ز حسن گندم گون رباعی
نالی و چه نان چنانکه در عالم نیست	بر سفره خسرو و قباد و جم نیست
این گندم از بهشت بگو کم نیست	آدم نادم اگر بود آدم نیست رباعی
کس بر سر سفره اینچنین نان نکشد	از مائده بهشت گر خوان نکشد
هر کش گرده نان داشته باشد ز بقسم	هرگز بجهان منت دو نان نکشد

خورشید رغیفش چون از فلک خوان طلوع نمود آفتاب از خجلت نقاب سحاب بر روی
انداخت و قرص پنیر وقتیکه از افق سفره نمایان شده ماه از غم انفعال قالب
تهی ساخت مرغ کباب تفسیر لحم طیر مما یشتهون با قلم استخوان می نگاشت
و کله دعوی همسری با نعمت بهشت داشت پولاد را هر برنجی زبانی گشته
انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا گوش حاضران میرسانید

بعد از هر برگی لب گشته فلیعبدوا رب هذا البیت الذی اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف
میخواند و آشش ما ئیچه که آب حیات عمر دراز داشت بخضر برابری میکرد و خشکه سندرس مطبوخ
و لاف سکندری میزد شکم پرستان دار الجهاد فاقه را که بزخم گرسنگی از جان سیر
شده بودند هر یسه مرهم میشد کشتیبانان کشکول کشک را بجذاف چمچه بساحل مراد
می آوردند و اوانی حلوا و مربا موصوف به و انهار من عسل مصفی و ظروف سرکه
و اچار معروف به تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا کسیکه مزه بری داشت
انی بری من المشرکین خوانده شریک از خوردن باز داشت و هر که لذت
برآ یافت براءة من الله گفته توبه از سیر شدن کرد کاسه شیربادر رضاعی
لبنا خالصا سائغا و پیاله ماست پیسر خوانده و انهار من لبن لم یتغیر طعمه
گشادن دستار خوان همگنان ظاهر ساخت که معنی ان الله یبسط الرزق لمن یشاء
چیست و زله بندان نعمت شناخت که و الله یرزق من یشاء بغیر حساب و شان
اگر ما را استخوانی از آن مائده سراسر فائده که مصداق اللهم ربنا انزل علینا مائدة
من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا رسید سایه اش سعادت از کجاست
و قوم موسی را از لذتش اگر بهره بنوده فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت
الارض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها گفتن جز القصه دران

یعنی ماست پیسر خوانده لبن زیر بهشت ست باعتبار شیرینی عدم تغیر مزه ماست شیر طیار میشود ۱۲

به عوض صنایع محسنین و مکافات فضل خلاق زمین و زمان

جنگ نامه نعمت خان عالی

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور طبع گردید

دو جز

مجلس سور جنت ظهور که عرضها کعرض السماء و الارض بود چنان جشنی آراسته شد که فلک را نقوش انجم جمرات آتش غیرت گردید اگر نه کهکشان فرش در زنجیر میدید آخود درا دیوانه وار بر زمین میزد و زمین از شادمانی انیکه چنین پیرایه یافته چنان بخود می بالید که از انبساطش اگر جهان دیگر پیدا میشد تعجب آمد ساعتی که ساعات آن نظر زهره و مشتری بنظر دقت شناسان کل امر مرهون باوقاتها رسید حسن مروت را وکیل و عقد و فا را بر وکالت داد بعد از تعیین کابین بمبلغی از درم تازه سکه داغ که در صندوق سینه نگنجی و مقدار آن از نقد روان اشک کم خرد کامل عیار بیزان تصور نسنجد و پس از مقرر شدن چار شرط شرعی یکی آنکه عشق بجز آن نگاه تندی بر حسن کند که جای نگاه بر حساب لطافت آثار رنجش نماید دوم آنکه بمقدار کباب ز دل و پرکاله جگر مهیا کند که غمزهٔ خونخوار صرف نفقه و کسوت میکرده باشد سوم آنکه سفر از خود ش چندان دور نباشد که قاصد آه و ناله اش نرسد چهارم آنکه بغیر از خیال یار دل بجای دیگر نه بندد و جذبه محبت قاضی شده بر مسند صدق در صفهٔ صفا نشست و عقد حسن و عشق چون عقد گوهر بست هر دو بوصل هم رسیدند و در آئینهٔ دل روی یکدیگر دیدند نظم

وصل حسن و عشق چون شد ای خدا	این دو را هرگز مکن از هم جدا
هیچ عاشق دور از جانان مباد	چون من بیچاره در هجران مباد

خاتمة الطبع الحمد لله که بار دوم حسن و عشق در مطبع منشی نولکشور باه نومبر ۱۸۸۷ع خانه طبع گردید

اطلاع

اِس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کیلیے موجود ہے اور فہرست مطول اسکی ہر ایک شائق کو چھاپے خانے سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے نیچے تین صفحہ سادہ مین کتب منشات و منتخبات درس مبتدیان اردو و کتب منشات فارسی و کتب قواعد فارسی و چند کتب درسی مبتدیان درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانونکو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب منشات و منتخبات درس مبتدیان

انشای خرد افروز - رقعات و عرائض و پروانہ نویسی وغیرہ کا طریق آموزی مصنفہ منشی قمر الدین -
انشای مادھورام - اردو کا پورا ترجمہ -
انشای دلربا - مصنفہ منشی ریوتی پرشاد -
انشای سرور - بہت عمدہ انشا ہے جسکی بول و چال کا لطف موافق محاورہ اردو ہے از مرزا رجب علی بیگ سرور صاحب فسانہ عجائب مرتبہ سید میر احمد علی -
رقعات اردو - ہر قسم کے مراتب کے رقعے مولفہ منشی عطا علی خاک -
حلوائے بے دود - دستور العمل نیک چلنی کے مع حکایات از حکیم محمد حسین -
عود ہندی - رقعات چکیدۂ خامہ حضرت نجم الدولہ میرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی سلیس عبارت موافق روز مرہ بول اردوے معلی کے مرتبہ چودھری عبد الغفور -

انشای فیض رسان - انشای آموزی کیواسطے ہر قسم کے القاب و آداب کے صفات کی فقرے مصنفہ منشی حفیظ اللہ -
انشای خلیفہ - مع اشعار کار آمد خطوط نویسی مشہور انشا درسی از خلیفہ شاہ محمد قنوجی -
انشای تمیز - مصنفہ منشی کالی رائے تخلص تمیز -
انشای مادھورام - مصنفہ منشی مادھورام -
انشای منیر - خط نستعلیق مصنفہ منیر صافی لاہوری -
ایضاً - بخط شکست -
انشای جامی - مصنفہ عبد الرحمن جامی -
انشای طاہر وحید - از منشی مرزا طاہر وحید -
انشای خائق - مصنفہ مولوی خائق -
انشای دولت رام - مصنفہ منشی دولت رام -
انشای گلزار عجم - مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی
انشای مفید - تصنیف منشی لچھمی رام پنڈت -
انشای دلاویز - تلازم شطرنج مین مصنفہ عبد العزیز -
انشای عجیب - اسمین رقعات ہین سوائے لفظ فارسی کے لفظ عربی نہین ہے مصنفہ منشی محمد جعفر -
ظہیر الانشا - مصنفہ محمد ظہیر الدین -

کتب منشات فارسی

بعون صانع بیچون و بفضل خلاق کون و مکان

جنگنامہ نعمت خان عالی

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

زیب دیباچه سخن نیایش بی نیازیست که در بارگاه کبریایش زبان چون وچرا لال ست
و در جناب عظمت والایش مقوله کم و کیف از امر محال × افعالش همه مقرون بحکمت
کسی بر سر آن آگاه نیست × و امرش در کل شیون بصنعت × لیکن متنفی را بر کماهی آن
راه نی × دو گل از یک شاخ سر برآرد × یکی را بر دستار دولت رساند × و دیگر را به خار حوادث
ریش گرداند × دو گوهر از یک بحر بیرون آرد × یکی را رونق تاج سلطنت سازد
و دیگر را بکل الجواهر عدم اندازد × دو لعل از یک کان سر بیرون کشد × یکی را زیب
اکلیل تاجداری نماید × و دیگر را در زیر سماق فنا فرساید × دو شمع از یک نور منور کند یکی
را فروغ بخش شبستان اقبال فرماید × و دیگری را بصرصر نکبتی خاموش نماید اگر رقم
اقبال است نگاشته کلک صنع اوست × و اگر خط ادبار است رقم زده قلم حکم او ×
آب امرش از یک چشمه سر بر کشیده بجائی بصورت انهار به نهال افسردگان نضارت
بخشیده × و طرفی بصفت سیل برهم زن بنیه اهل جمعیت گردیده × شعله حکمش از

از یک کانون سر بر زده × یکی را بنور عنایت شمع دولت افروخته × و دیگر را به نار غضب
خرمن هستی سوخته × آنرا که منشور بخت بخاتم افضالش مختوم ست تائید آسمانی همه حال
کافل آمال اوست × و آنرا که زائچه طالع بخونابه غضبش نوشته حوادث فلکی برهم زن
اوراق احوال او × شمع منیر انجمن آرایان اقبال از تند باد مکاره در پرده فانوس حراستش
مصون و مستور × و سراج احوال منزویان زاویه ادبار از مهب قهرش بصرصر بلیات
آسمانی بی نور × انسان ضعیف البنیان را در پیش باح عواصف جباریش که سنگین
پای کوه مزاجان را از جا می رباید چه مجال اقامت × و سبزه وجود مشت خاک ضعیفی
را در تاب آفتاب مشیتش که نهال عالمی بیکدم پژمرده می نماید چه نیروی
استقامت × ارباب خرد غیر ازان که تماشائی کارنامه قدرتش باشند × دیگر چه میتوانند
گفت و غواصان بحار عقل جز آن که در بحر تحیر غوطه زده لولوی تسلیم در رضا بدست
آرند × دیگر چه میتوانند سفت × ازانجا که در تحریر لوامع کامله اش زبان حیرت از زبان قلم می خیزد
و بگریبان مسوده می آویزد × لهذا آب سکوت بر نائره این گفتگو ریختن باعث آبروی
سخن دانسته سمند قلم را در فضای اظهار احوال آن دو نیر سپهر سلطنت که یکی به نیروی
توفیقات بلند فروغ بخش ایوان شهریاری گردیده × و دیگری را بامیدی طالع رشته حیات
بریده به برج خاکی آرمیده × دست قدر یکی را علم سلطنت برافراخته × و ید قضا دیگری را
لوای حیات سرنگون ساخته × یکی را کوکب مقصود بمساعدت اعتلا طلوع کرده × و دیگری را
خورشید امل رو به زوال آورده × یکی را خیل و حشم در حفظ و حراست ایزدی محروس × و دیگری را
بقتل اعوان و انصار از فتح و ظفر مایوس × یکی را اولاد کرام بسایه عنایت صمدی در امان
و دیگری را دو قرة العین بچشم زخم فلک در زیان × یکی را کوس فتح و نصرت بچارسوی عالم بلند آوازه

ودیگری را نوحهٔ سوگواری در شبستان مبدم تازه ٭ یکی را صبح امید از مطلع افضال دمیده
ودیگری را روز مراد بشام هلاک رسیده ٭ یکی را همای سعادت بر فرق اقبال سایه گستر فیض
گردیده ٭ ودیگری را طائر روح بصفیر اجل براوج فنا پریده ٭ یکی را شربت مقاصد ازین بجام
ودیگری را بلاهل حرمان بکام ٭ یکی بر تخت خلافت عظمی نشسته ودیگری بر تختهٔ تابوت
رخت هستی بر بسته ٭ یکی را افسر شهریاری بتارک زیب افزا ٭ ودیگری را زخم سنان جان گزا
یکی را از سهام حوادث سپر صیانت در پیش ٭ ودیگری را بزخم سنان سینه و جگر ریش
یکی را جوشن اقبال در بر ٭ ودیگری را تیغ آبدار بر سر ٭ یکی را در عین تردد و نگرانی فتح نمایان
دست داده ٭ ودیگری را سنگ یاس بر شیشهٔ جمعیت افتاده ٭ یکی را نسیم فتح بر پرچم دولت
وزیده ٭ ودیگری را صرصر نکبت مسیح غبار عدم گردیده ٭ یکی را بسان خضر زلال دولت ارزانی
ودیگری را اسکندروار سرگردان ظلمت آباد حیرانی ٭ یکی را بر اوج جاه غنا تمکن ودیگری را در
چاه نکبت و عنا مسکن ٭ یکی را بدفع چشم زخم سپند در مجمر افروخته ٭ ودیگری را سپند آسا
بر آتش حسرت سوخته ٭ یکی را ابواب نصرت بر چهرهٔ حال مفتوح ٭ ودیگری را جگر به
خنجر دلدوز مجروح ٭ یکی در تیر باران بلیات بارانی صیانت بر دوش رسیده ٭ دیگری را
سینه و جگر بدف سهام مصائب گردیده ٭ یکی را تیر تدبیر موافق تقدیر بر نشانه ٭ ودیگری را تیغ
اندیشه بسنگ ناکامی صد دندانه ٭ یکی را نخل بند قضا چون گل زیب افزای
گلشن هندوستان ساخت ٭ ودیگری را مانند سبزهٔ خشک از بوستان حیات
بیرون انداخت ٭ جولان میدان محاربه و مجادلهٔ آن دو شیر معرکهٔ شهامت و دلیری ٭
وقوت وهمت این دو هزبر بیشهٔ شیر مردی و شیری ٭ بطریق اجمال بی کم و کاست که شائبهٔ تکلف و
طرفداری هیچ یکی بدان نرسد نگاشتهٔ خامهٔ بیان میسازد از بجاکه فکر هر کس بقدر همت وست

اوست ٭ بر تقدیر سهو و خطا از بزرگان چشم عفو و عطاست آغاز احوال بر ضمیر بیضا
نظیر خورشید منشان پوشیده نماند که چون بادشاه گیتی پناه عالمگیر که صیت عالم گیرش از
کران تا کران رسیده ٭ ولوای عظمت و اجلالش سر بفلک کشیده ما بعد پی سپردن
جسونت راتهور بوادی نیستی و شورش راجپوتان شقاوت نشان لوای نصرت و فیروزی
بدار الخیر اجمیر مرتفع ساخت ٭ و بیاوری اقبال عدو مال و سعی و جانبازی فدویان
عقیدت خصال اماکن و مواطن انها بتصرف اولیای دولت قاهره در آمد افواج نصرت
امواج به تسخیر ملک انا اودی پور که بسبب معاونت و معاضدت آن فیه باغیه مستوجب
دبال و نکال استیصال شده بود متعین گردیده به تردد هنگامه های جانفشان نزدیک رسیده
بود که ملک و مال آن بد مآل پایمال و لگدکوب حوافر خیول سپاه گردیده عبرت
بخش نخوت نمایان دیگر گردد آن فریق ضلالت طریق نجات و استخلاص خود را از چنگ
عقاب عقاب سلطانی بدون لگد و تزویر متعذر دانسته تحریک و تحریص بادشاهزاده والا
گهر محمد اکبر باستیصال آنها مامور بود پرداختند و خاطر نشان و دلنشین آن والا نژاد ساختند
که چون فرقهٔ راجپوتیه زیاده از مور و ملخ کمر بندگی در اطاعت شما بسته و امروز افواج منصوره
برکاب بادشاهزادهٔ محمد معظم شاه بهادر بدره های دشوار گذار در آمده و در جناب بادشاه
گیتی پناه بدار الخیر اجمیر زیاده هم پنج شش هزار سوار نخواهد بود اگر درین وقت خروج نموده
بتحصیل سلطنت تردد بکار برد صورت مدعا بوجه احسن و طرز دلخواه جلوه می نماید از انجا
که بادهٔ هوش ربای جوانی آن بادشاهزادهٔ ناتجربه کار معامله ناآشنا راست تا فم ساخت
از جادهٔ خرد برده بود و سیل اقاویل غرض آمیز آن فسدهٔ فتنه انگیز قدم ثبات آن
شاهزادهٔ مصلحت نیندیش را از جا در آورده از منهج قویم عقیدت انحراف نموده بمسلک

فهلک منار گفت قدم گذاشت وخدعه وفریب آن ثعلب منشان وران شبر بیشه
خلافت اثر کرده بر سر شورش آورد چنانچه باوجود درستی مزاج وهاج حضرت شاهنشاهی
آوازهٔ ناخوشی به افترا برانگیخته بقصد تغلب با افواج کثیره از راجپوت وغیره بفاصله سه گروه
از اجمیر که مقام خیام عساکر گیتی کشا بود علم مخالفت برافراخت از انجا که باموایدان اقبال
عربده کردن در تخریب اساس دولت خود کوشیدن ست وبقول ارباب عرض بی
گنگایش عقل صواب اندیش عمل نمودن جرعهٔ از مصطبهٔ حوادث نوشیدن فرقهٔ راجپوت
در عین وقت کار وتردد نرد دغا باخته ورو نفرار گذاشته مهرهٔ احوال بادشاهزاده لشکسه
حیرت انداختند وفشه بادهٔ ناگوار ناعاقبت اندیشی در دماغ بادشاهزاده منجر بخمار ندامت
گردیده چارهٔ کار جز آن ندید که خود را در طریق ادبار رفیق آن فریق ضلالت
طریق نماید چون حکمت بالغه بر آن رفته بود که بوسیله آن ره نورد بادیهٔ نکبت تخلل عظیم
در بنیان دنیاداران دکن راه یابد ولوای فرقدان فرسای عالمگیری مدتی دران ملک سایه
اقبال انداخته به شعشعهٔ بوارق سیوف کشورکشا ظلام ظلم ظلمهٔ آن دیار مندفع سازد
بادشاهزادهٔ بعد سرگشتگیهای بسیار وگذرانیدن در دره‌های دشوارگذار برفاقت راجپوتیه
مناص ومفر خود بجز ملک سنتای مقهور جای دیگر ندیده خود را بملک سنتای جهنمی رسانید حضرت
جهانبانی اطفای نائره این فساد ملک برهمزن منحصر بر شهبات سیوف آبدار خود انگاشته بمقتضای
کشف ضمیر الهام تصویر هزاران تعبیهٔ فتح وظفر درین ضمن پنداشته رایات بملک دکن بر
فراشتند بعد از انکه آتش قهر سلطانی بخانمان سنتای مقهور درگرفت محمد اکبر از تاب شعله
غضب بادشاهی سیماب اربا ضطراب در آمده بصد هزار ترعد وقطره زنی بعزم آنکه سفینهٔ
جان عزیز خود را از ورطهٔ قهر بادشاه بحر دو بر بسلامت برده بساحل نجات رساند بعد خطرهای بسیار

از حساب بیرون به شاه ایران پناه برد واندک فرصتی عرادهٔ قهر شاهنشاهی بیخ بارهٔ
جمعیت وحیات سنتای مقهور را از پا در آورده بخاک نیستی هموار ساخت چون دنیا
داران دکن یعنی والی بیجاپور وحیدرآباد سنتای مقهور را خار بند حراست ملک خود دانسته
از بارقهٔ غضب بادشاهی که خرمن سوز هستی مخالفان ست غبی بخاطر نیاورده بهنگام تعین
افواج بران برگشته بخت طریق معاونت مسلوک داشته بودند بعد ازان که خیاط قضا جامهٔ
نیستی بر قامت سنتای مقهور دوخته به نواخانهٔ جهنم فرستاد عساکر منصوره بتسخیر
بیجاپور وحیدرآباد مامور گردید مدتی خود بدولت واقبال به تسخیر هر دو ملک متوجه بودند
بعد محاربات عظمه که تفصیل آن از دفترها برهی تابد والی بیجاپور زینهار خواسته داخل ملازمان
سرکار گردید وابوالحسن حیدرآبادی بنابر نمک حرامی با ملازمان خود اسیر حبل سطوت فرمان
فرمان فرمای زمین وزمان گردیده بقیهٔ انفاس مستعار بناکامی گذرانید از انجا که سرزمین
دکن معدن فتنه وفساد ست وسکنهٔ آن دیار وبلاد از قدیم بر منهج تغنی وعناد ونه در دل ایشان
وفای ونه در باطن شان صفای جمعی از روسار آن ملک با وجود عنایت مناصب از جادهٔ
بندگی منحرف گشته باراتای مفسد برادر سنتا متفق شده سر بشورش برداشتند
برای مدافعهٔ آن فیهٔ باغیه وتسخیر قلاع نامی آنها که اظهار تفصیل آن از دفتری مطلوب ست
چندین سال به تردد وکمال دران مرزبوم بسر رفت وانچه مثل طرازان باستان دکن را کورهٔ
آتش ومردم هند را خاشاک قرار داده بودند برای العین مشاهده افتاد که عالمی بیرون
از حد واحصا دران سرزمین بپیمانه کش شربت اجل شدند چون عمر مبارک بندگان حضرت
به نود سال رسید وبنابر کبر سن واشتداد امراض هرمنه ضعف در قوای قدسیه یافت عنان
یکران عزیمت از سیر اطراف منعطف فرموده خطهٔ احمدنگر را بود وخیام فیروزی فرجام

دولت سعادت بخشید خرد ازین راه که بادشاهزادهای نامدار باقطل و دردست کار
پردازان اشغال سلطنت بودند خاطر الهام آثر بر مشورتی که بر تفصیل آن جز عالم الغیب
آگاه نیست و درامسرار سلاطین مردم کوچه گرد راه نی بادشاهزاده محمد اعظم شاه را بانواع
عنایات طلب حضور فرمودند ازانجاکه خاطر بادشاهزاده محمد کام بخش بنا بر کثرت تسلط و مواد
دولت عالیجات همیشه متوحش بود درین وقت که اکثر اوقات طریان ضعف بذات مقدس
بندگان حضرت انعکاس مینمود بعضی آداها که مبنی بر مخالفت همدیگر باشد از حرکات و سکنات
طرفین بعرض اقدس میرسید برای مدافعهٔ فساد همدگر خدمت صوبه داری حیدرآباد
بادشاهزادهٔ محمد کام بخش عطا فرموده و بندهای بادشاهی بر کاب تعین نموده رخصت ارزانی
داشتند و بادشاهزادهٔ عالیجاه را بنابر اصغای تواتر شورش و فساد و کینیان شقاوت نشان
بطرف اوجین رخصت فرمودند ارباب خرد و دانش نیکو دانند که انقلاب اطوار خاصهٔ این زر
نگارست و تبدیل اوضاع از مستلزمات این دهر ناپایدار نخلبند قضا هیچ نهالی نشانده
که از پا بینداخته و معمار قدر هیچ بنائی ننهاده که منهدم نساخته و بنیا نمودنیست بی بود و
بودنیست بی وجود آنرا که موجود قیاس میکنم با معدومیت و مسازست و آنرا که هست
خیال می نمایم با نیستی انباز و بل وجودش وهمی خیالیست و نمودش نیرنگی و مثال و لقا
را یادگاری نه وثبات را روز بازاری نه فلک شعبده بازیست که هر نفسی نفسی تازه
بنماید و می رباید و سپهر نیرنگ سازیست که هر لحظه برنگی رنگین تر جلوه بنماید و نمی نماید
عالم همه اسم ست بل سراسر طلسم چون سایهٔ ابر بیقرارست و مانند شعلهٔ برق بیدار آری
اساسی که بر آب نهاده باشند بقالیش معلوم ونقشی که بر باد رقم کرده باشند ثباتش معدوم
و آتشی که با آب و مسازست پایندگی او کجاست و خاکی که بر دباد مسلط باشد

باشد بودنش کی روا اگر کسی عمر نوح یابد کشتی حیاتش را از طوفان اجل ایمنی نباشد
و اگر حیات خضر باشد عاقبت سر بظلمات ممات فرو می آرد خیاط قضا را جز آنکه قبای
اجل بر قامت مکونات دوزد کاری نیست نقاش قدر را غیر ازانکه طراز فنا بر جامهٔ هستی
موجودات بزنگار دشعاری نی ازینجاست که زنده دلان معنی شناس دست از حیات
مستعار شسته پیش از فنا خود را فنا ساخته اند ازانجاکه بشرح این قضیه متعذر الکلام
بر داختن وقت را ضائع ساختن و مستمع را در تصدیع انداختن ست ناچار ند کر مطلبی که
پیش نهاد خاطرست می پردازد که چون حکمت بالغهٔ شاهنشاه حقیقی که منشور خلافت
سلاطین روزگار مختوم بخاتم حکم اوست نظر بر ضعف بدن و کبرسن بادشاه گیتی پناه
عالمگیر شاه اقتضای آن نمود که بار سلطنت عالم ناسوت تعلق بقوای جسمانیه دارد
واز دوش آن صاحب هوش برداشته بر سریر خلد برین که سلطنت ابدی و دولت سرمدیست
تمکین فرماید تا در قبهٔ انوار تقدس استلذاذ نعم روحانی نماید از ماه ذیقعده ۱۱۱۸ هجری دو
روز مانده بود که آن بادشاه جم جاه داعی اجل را لبیک گفته متوجه عالم قدس گردید و لتخانه
سلطانی ماتم کدهٔ غم و الم گردید در اردوی معلی قیامت قائم شد و روز رستخیز در دیدهٔ
مردم نمودار گشت پیش ازانکه خبر تعلیم لیئم برسد مردم اوباش لشکر دست بتاراج
همه گر دراز نمودند نواب تقدس احتجاب زیب النسا بیگم بیک سریع السیر بخدمت
بادشاه زادهٔ اعظم شاه فرستاده ازین حال آگاهی داد که خورشید
اوج سلطنت در برج خاکی آرمید و عالم از ظلم ظلمه تاریک گردید اگر چون ماه همت را
کار فرموده ظلال فیض و نوال برین سرگشتگان بادیهٔ غریب اندازند بهتر و الا در صورت
آگاه شدن غنیم حفظ ناموس تیموریه و سائر بندهای خدا متعذر خواهد بود و بادشاهزاده

عالیجاه بمجرد استماع این خبر شباشب طی مسافت نموده پرتو عاطفت بر سکنهٔ احمدنگر انداخت
وناچار ده روز ماتم نموده اصلا بنواختن نوبت و دیگر اشغال سلطنت نپرداخت بعد فراغ
از ماتم باتفاق امرا و اعیان دولت بر تخت جلوس نموده هر یکی را بانعام و اضافه و خلاع
فراخور سربلند گردانید و فرمانِ عالیشان لطلب غازی الدین خان بهادر فرستاد آن دوراندیش
عاقبت بین نظر برین که بدون مقابله و مجادله با مهین وارثِ سلطنت و اقبال
و بهین شریک خلافت و اجلال محمد معظم بهادر شاه استقرار سلطنتِ امکان ندارد
و متابعت انشان بدون تشخیص وضع معامله دور از صلاح می نماید روزی چند به تجاهل
گذرانیده در جواب عرضداشت نمود که ما فدوی خاندان حضرت جلد مکانیم در حفظ
و حراستِ این ملک که به تردد تمام بدست آمده بود تا رسیدن یکی از بندهای
بادشاهی ضرورةً یکچند مرا درینجا برای محافظتِ ملک واشته متوجه اکبرآباد باید شد
عالیجاه اگرچه از ادای این کلام مخالفت پیام باقی الضمیر آن رکن رکین دولت منافی آئین
عقیدت دانست اما بنابر مصلحت فرمان صوبه داری خجسته بنیاد اورنگ آباد بنام آن
عمدة الملک و انتظام مهام برهانپور به حسین قلی خان مقرر فرموده مستمال ساختند
و محمد امین خان که ملازم رکاب بود بنابر بعضی اداها که بظهور آمده از رکاب جدا شده در انجا
رحل اقامت انداخت عالیجاه بعد رسیدن باربرداری روی توجه بملک هندوستان
آورد و انچنان حصار روئین و سد آهنین از لشکر جرار ترتیب داد که دران طریق پر آفتِ
سراسر مخالفت صغیر و کبیر از مردم بهیر با احمال و اثقال و اطفال به جمعیت خاطر و فراغ بال
عبور داشتند چون خبر آوردند که شاهزاده بیداربخت از طرف گجرات حسب الامر بجلدی تمام
نزدیک رسیده نظر بر قلت جمعیت آن عالیجناب ذوالفقار خان و جی سنگه کچهواهه خان عالم

دکنی وغیره امرای نامدار حکم شد که جناب عالی رفته تا ورود رایات عالیات بگوالیار متوقف
شوند چنانچه بادشاهزاده و امرای نامدار حکم والا را کاربند شده بگوالیار مقام فرمودند اکنون
قلم دُربار لآلی اخبار خجسته آثار قدوم میمنت لزوم بادشاهزادهٔ محمد عظیم که مقدمهٔ حصول
فتح و فیروزی و الین شگوفهٔ بهارستانِ نصرت و بهروزیست بسلک عبارت در آورده گوش و
گردنِ شاهد روزگار را زیب و زینت مید هد مشتری جبینی که بنیر طالعش بر اوج اعتلا و کوکب سعادتش بر
مساعد ارتقا باشد ششه بهر امری که بی قصد آن برگزیدهٔ آفاق از مطلع غیب سر بر آرد روشنی
افزای شبستانِ اقبال آن نور پرور و آلهی شود و جنود هر مطلبی که بی خواهش آن مخصوص جناب
کبریائی از طرفی پدیدار بود باعث امداد و اعانت آن اولاد و مصداق این حال تشریف آوردن
بادشاهزادهٔ محمد عظیم الشانست از طرف بنگاله تفصیل این اجمال آنکه چون بندگان حضرت خلد
مکان بوسیلهٔ القای ربانی پیش ازین چند ماه حکم مقدس بطلب بادشاهزاده محمد عظیم فرموده
بودند آن عالی درجه از فحوای آن منشور سراسر نور فال سعادت حصول آمال فرا گرفته بجناح
استعجال متوجه استلام عتبهٔ علیه گردید بعد رسیدن بکوره خبر انتقال خلد مکانی هوش ربای عالی
داوانی شد عظیم الشان روی چند دران جا مقام فرموده بشهباز اوج شجاعت بازخان
برادر دلبرخان مرحوم در باب ملکپ سپاه تاکید نمودند مردم از اطراف و جوانب بامید بندگی
رجوع آورده دامن خودها مالامال گلهای مراد ساختند زرها سپر و سپر قسمت یافت خیراندیش
خان و راناو اشرفِ مازمت دریافته خزانه و توپخانه گذرانید و محمد منعم نبیرهٔ خود را با جمعیت شرف
و زر کاب عالی ساخت چون سواد اکبرآباد مخیم سرادقات اجلال گردید خبر آوردند
مختار خان بسبب بندگی که در جناب عالی جاه دارد از جادهٔ عبودیت انحراف نموده دلستن
پل بر دریا جمن صورت نیافته از انجا که فتاح لایزال مقالید فتوحات غیبی بکف اقتدار بهادر شاه

مفوض فرموده بود دریای جمن اکثر جا پایاب شد تمام لشکر و سپه به جمعیت خاطر پایاب عبور نمود
بمستقر الخلافه و رسمون گره نزول اجلال فرمود مختار خان اگرچه روزی چند دم مخالفت
زده رجوع بنیاورده بود لیکن آخر کار تاب سطوت غضب سلطانی نیاورده بوساطت بازن خان استغفای
جرائم گذشته کرده دریافت ملازمت نموده بحر موج فضل و کرم شاهی بجوش آمده آن غریق بحر
ندامت و تشویر از ورطهٔ هلاک امان داده بساحل نجات و سلامت رسانید و بکیفر اعمال که از آن
بی تدبیر بظهور آمده بود برای عبرت مخالفت اندیشان دیگر اقبال و اموالش بضبط آمد بعد
از آنکه در باب تفویض قلعه بباقی خان حارس قلعه تاکید رفت آن دانای دستور بندگی بتفویض
کلید حصار بدون فرمان اعظم شاه مخالف آئین قلعه داری دانسته مضائقه نمود و تهیهٔ اسباب حرب
و شاه والاگهر بنابر قهرمان سلطانی سپاه بمحاصرهٔ قلعه تعین فرموده به صدای توپ و رهکله زلزله در
زمین و زمان و غلغله در گنبد آسمان انداخت نزدیک بود که از صدای توپهای رعد مثال
که چون صور اسرافیل بکمال هیبت بود جگر سکان آن مکان از هم پاشد حارس مذکور به عجز در
آمده مهلت بیست روزه درخواست نمود شاه والاقدر از لوحهٔ عقیدت او نقوش صداقت فراخوانده
او را بشرف اجابت کشید و بعنایت خلعت سرفراز فرموده بجمیع بندهای متعینهٔ مستقر الخلافه اضافه
و انعام نوازش نموده قریب چهل هزار سوار نوکر نگاهداشته و آلات حرب همه ترتیب داده انتظار قدوم
رایات عالیات بهادر شاه می نموده بر هوشمندان خبیر و روشندلان صافی ضمیر هویداست که عمارت
کائنات منوط و مربوط بمیمون وجود شهریار با عدل و داد است و بقای این کاخ بلند نشان صوری
و البته این ذات لمعات و چون شاداب لقا بدون بادشاه حقیقی که ذیل کمالش از
الواث تبدیل مبرا و اساس افضالش از تزلزل زوال معرا است از جمیع مکونات زائل شده
هرگاه شجرهٔ حیات فرمان فرمای سرزمینی بصرصر اجل از پا در می آید درخت دیگر که عالمیان بسایه

رافتش از تاب آفتاب حوادث در امان باشند نصیب سیفر باید در اوائل ایام بهار که سلطان
چاپلسش ایام بتازگی بر تخت مربع حمل جلوس فرموده بود به بهار پیرای گلشن دولت سلطنت
بهادر شاه خبر دادند که برگ حیات شاه خلد آرامگاه از تند باد خزان اجل فرو ریخت و آن
زیب بخش اورنگ خلافت برادر رنگ خلد برین زیب و زینت بخشید شاه دل آگاه اگرچه بمقتضای
بشریت ازین سانحهٔ ناگزیر بنهایت مغموم و متالم گردید لیکن چون مبشران عالم قدس
بگوش الهام نیوش آن صاحب فرهنگ و هوش ندای بشارت در داده بودند که کار بندان
قضا و قدر بار سلطنت بر دوش اقدس نهاده اند بکمال همت بابه پرداخت و مرآت
باطن بغبار غم مکدر نساخته نیت بر انتظام امور بایدگماشت باستقامت عزم درست
معتصم بعروة الوثقای فضل فیاض حقیقی گردیده بعزم تسخیر هندوستان سوی سیر الی این سامان
اعلام نصرت فرجام برافرجام برافراستند وزیر مشیر عقیدت نشان منعم خان دیوان
سرکار والا که ناظم مهام لاهور بود برین مقدمه وقوف یافته تهیهٔ اسباب کارخانه توپ و
رهکله و بان و شتر نال وغیره از دقائق نامرعی نگذاشته پیش از ورود رایات عالیات همه را
سرانجام داده بحسن تدبیر قلعه را الصرف در آورده از خزانه عامره پیساه تخزانه نمود و بعد از آنکه دار
السلطنه لاهور بفر قدوم اقدس غیرت فردوس برین گردید با سایر بندگان بملازمت مشرف
شده آثار عقیدت بظهور رسانید بادشاه گیهان پناه زیاده از دو سه روز در آن متوقف
نشده سمت مستقر الخلافت متوجه گردید از آنجا که منشی قدرت منشور فتوحات والا
منشی بنام نامی آن بادشاه محسن الزمان نوشته و خلاق ذوالفضل وجود سراسر جود و
آنحضرت را آب گل جوانمردی سرشته نظر بر رفع فساد و قلع عناد به محمد اعظم شاه پیغام فرستادند
که ای نوگل باغ سلطنت و جهانداری و ای خجسته گوهر بحر خلافت و شهریاری گوهر وجود ما و شما

از برگ بحبر سر بر آورده و تازه گل خلقت طرفین از یک شاخ نشو نما کرده اگرچه برادرے اما
بهتر از فرزندانت می شمارم و هرچند بهسری لیکن پرکاله جگرت می پندارم ستوده آئین خردمندے
آنست که به قسمت پدر بزرگوار راضی بوده بانتظام مهام دکن که بملکیت وسیع و چندین
پادشاهان نامدار ورانجا خلافت نموده اند بپردازند و به تحریک ارباب غرض بیش سرچشمه
یگانگی بخاشاک بیگانگی مکدر نسازند سوای ملک دکن دو سه صوبه دیگر مثل گجرات و اجمیر مطلوب
باشد مضایقه نیست والا در صورت کشاکش فائده مترتب نمیشود ترحمی بر حال عالمیان باید
نمود گویند که چون مضمون این پیام بگوش عالیجاه رسید از تاب جمعیت سلطانی چهره عالی
برافروخت و موبر اندام راست شد و چون بت زوگان قشعریره بر بدن محسوس گشت نفسی بر کره اگر
بر کره آتش رسیدی چون زمهریر سرد گردیدی باز دل بر آورد آهی گرم که از حرقت آن کره فلک
کباب گردیدی از جگر بر کشید و پاسخ گذار شد که ای دانای مراتب روزگار چه مصلحت بخاطر اقدس
راه داده و این چه قسمت ست که بقلم انصاف گزارش نموده سلطنت که پرتوست از ظلال افضال
ربانی بوره چه نسبت و خلافت را که بنائی ست از جناب عزت با شرکت چه مناسبت این نور
فیض مطلق است بر فرق هر کسی که مشیت اوست می تابد این دولت وابسته حکم اوست
هر کرا در عالم قدم نوشته اندمی باید اگر تقدیر سر رشته این خطیر به قسمت باربستی پیچ پسر بحضور
پدر بر تخت نشستی کلید این در دولت پادشاهی ست که شهریاران قدیم را بطمع او بار مجبوس
می سازد و گدای کوچه گرد پنج نوبت می نوازد و چنانچه حرص درویشان مذموم ست پادشاه قانع
هم مطعون و ملوم باوجود این اگر طریق سوییت مسلوک می بود مضایقه نداشت چارده صوبه
خود گرفتن و چار صوبه دکن بمن سپردن بمیزان انصاف در نمی آید و این عقده ما لاینحل بناخن
ناچخ جگر در نمی کشاید بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

بهم تا بعد وقوع جنگ جدال کرا مظفرت و فیروزیست و پس از حرب و قتال این دولت
بکام کیست ورزی بهادر شاه بعد استماع این پیام مخالفت انجام بخاطر مبارک آورد که قضا
را درین پرده کارهاست و قدر را درین منازعت اسرارها بسا سرها بخاک و خون آمیختنی ست
و بسا خونها در عرصه غبار انگیختنی بسا سر رشته حیات بنی نوع از هم گسیختنی ست و بسا فتنه و
فساد درین زمین انگیختنی تدبیر بلی موافقت تقدیر سودی ندارد و سعی بدون سازگاری مشیت
ایزدی نفعی بحصول نمی آرد چون اصول مخالفت در زمین بواطن طرفین استحکام یافت بترتیب فوج و
اسباب آن همت عالی مصروف فرموده بکران نهضت در عرصه ملک گیری گرم عنان فرمود
و باندک فرصتی دار الخلافه محل نزول اجلال و مهبط انوار فیض گردید محمد یار خان حارس قلعه
کلید عزت و سعادت بدست آورده احراز دولت ملازمت نموده مقالید قلعه بنظر اقدس گذرانید
و بعد از ورود الویه عالیه بمستقر الخلافه باقی خان نیز طریق اطاعت پیش گرفته کلید قلعه بنظر اقدس
آورد و برخی خزانه از قلعه گرفته بطلب سپاه داده هر یکی استمال فرمودند چوامن جات و گوپال سنگه
بهدوریه و دیگر زمینداران اطراف برخی بقصد جانفشانی و بعضی باراده فاسد غارتگری
آمده احراز ملازمت نمودند ای تماشائیان هنگامه روزگار و ای نظارگیان کارنامه سپهر
دوار لختی دیده بصیرت بگشائید و نظاره نیرنگی این گردون نمائید که هر لحظه چه بار سیاهی گو
ناگون بروی کار می آرد و در هر آنی چه ارقام بوقلمون بی نگار و باهر که نرد محبت باخت نقش تماشا
در ششدر محنت انداخت و هر کرا نوش داد نیشی بر دلش نهاد درین سپهر بی مهر چرا نگه بر او را بار و انداز
و این فلک اژدها پیکر غیر از نگ رده گردنان طعمه سازد بازی دیگر بروی کار می آرد این ترک
سپهر اگرنه بجدال کمر بسته چرا بهر بحر خنجر بی مهر بدست گرفته دل تنگانی مه جبینان می کند و این
هندوی فلک اگرنه بقصد پیکار بر توسن کبود نشسته از چه بر مح شهاب جگر دوزی مهر طلعتان

می نماید از هلال کمانی ازان بدست گرفته تا به تیر تمم و لهابه وزد و از برق آتش ازان برافروخته
تا خرمن هستی مردم پاک بسوزد و کاوش خونریزی تمام ست شفق برین حال گواه ست و شغلش
همه مکر و کذب ست صبح صادق برین احوال آگاه ست چون شیشهٔ ساعت سراسر غبار ست
چون رخت گل سراپا خار سهراب بقهرش از دست پدر جفا دیده هابیل بکاسهٔ مکرش از دست برادر
شربت هلاک چشید با آنکه از دود جگر سوختگان رنگش نیلی گشته طرز جفا نمی گذارد و با وجود آنکه از
آه دل خستگان همه تن داغ شده راه وفا پیش نمی آرد هر که درین چمن بر خار دمی بسان گل
بشگفت بنجاکش سپهر دو هر که مانند سرو سری بالا کرد تند باد قهرش بر زمین آورد لا تبس کن
این باده گوئی تا چند نظم که داند که این دخمهٔ دام دود هچه بازیچها دارد از نیک و بد هچه نیرنگ با
بخردان باخته هچه گردن کشان را سر انداخته * مدعای گرداری تجبر بیان پرداز و سمند بیان را در
عرصهٔ مطلب بتاز که چون خبر ورود الویهٔ عالیهٔ بهادر شاه به مستقر الخلافه بسمع عالیجاه رسید
عنان عزیمت گرم خیز ساخته بعد تشریف آوردن بگوالیار و دیدن شاهزاده
بیدار بخت داعیهٔ آن نمود که بدستور حضرت خلد مکان در سواد سموگره طرح محاربه
اتفاق افتد بدین عزیمت اسد خان را با جمیع سپهر و بنگاه با چندی از خوانین
دیگر بگوالیار گذاشته و توپهای کلان را اصلا بر نداشته جریده طور از دریای چنبل گذشته
به دهول پور نزول اجلال فرمودند و بهادر شاه باستماع خبر آمدن ایشان از مستقر
الخلافه کوچ فرموده بعزم آنکه در دهول پور هنگامهٔ پرخاش رونق گیرد بتاریخ هفتدهم شهر ربیع
بفاصله کروه از جاجو خیام فیروزی فرجام نزول اجلال فرموده بود که وقت شب از
جواسیس عزیمت عالیجاه بسمت سموگره معروض اقدس گردیده حضرت بهادر شاه
نیز عنان عزیمت از رفتن پیش منعطف فرموده دائره گاه متصل جاجو مقرر فرموده بسبب

عدم تشخیص در فن محاربه و تقرر ساعت مقابله بتاریخ بستم شهر صدر که مختار اهل تنجیم بود
بدولت و مبارکی بتاریخ بیز دهم متوجه شکارگاه شدند ازانجا که نظارگی اقبال عدیم مثال
بهادر شاه بمقتضای کمال شوق مشاهدهٔ عروس فتح طالب آن بود که پیش از ساعت
مسعود ناظهور کانصرت و فیروزی از تتق احتجاب آمده بر منصهٔ ظهور جلوه گری نماید مشاطهٔ
تقدیر چهرهٔ آرای جمال شاهد آمال خدیو گیهان گردیده ارباب مخالفت ایشان از زمان
مسعود سر گرم عرصهٔ پرخاش گردانیده بی آنکه بقانون پادشاهی تسویهٔ صفوف از طرفین
انتظام گیرد و دیرک افواج از جرنغار و برنغار و قول و التمش انقسام یابد بادشاه زاده
بیدار بخت با امرای نامدار مثل ذوالفقار خان بهادر و ترتیب خان و راو دلیپ و خان عالم و منور خان
و غیر هم اطراف اهل دکن ناگهان بر دائرهٔ دولت بهادر شاه که هنوز متصل جاجو استاده نشده بود
و مردم و اکثر دائره گاه بودند بسان شعلهٔ تیز در رسیده بخیام اقدس آتش در زدند و جمع
که همراه دائره بودند نظر بر کثرت فوج اعدا البسالهٔ حمایت شاهزاده عظیم الشان بهادر مستظهر
گردیدند و جانان شقاوت نشان که در رکاب بودند و مردم سپاه طرفین دست بتاراج امتعه
دراز نمودند بادشاهزاده عظیم الشان بهادر بهمان فوج ظفر موج اکابر شعار اعانت ربانی نموده
آمادهٔ رزم شد از طرفین دو خورد نمایان بوقوع آمده چپقلش دست بسته از هر دو طرف بظهور
رسید از اشتداد با منهای آتش بار دکن و ترکتاز مردان شیر افکن و دست برد جوانان شمشیر زن
عرصهٔ ستیز صحرای رستخیز گردید و از غلبهٔ مخالفان نزدیک رسید که بازی برهم خورد و از تند
سیل تسلط اعدا پای سپاه از جا بجنبد شهباز مردی و مردانگی بارخان با برادران
جانفشان سمند همت بمیدان تاخته بازی از دست رفته را قائم ساخت و بسیاری از اعدا
بخاک و خون انداخت از انجا که پیمانهٔ عمرش لبریز شده بود و بعد تردد بسیار که ارقام آن تا قیامت

یادگار خواهد ماند نقدِ جان در راه قبلهٔ حقیقی نثار نمود و شاهباز مدوح آن اوج حرام صداقت
پر شهرهٔ علیین پرواز کرد و بسیاری در عرصهٔ ابنرد گاه چهرهٔ انگار سعادت داکثری شرف اندوز شهادت
گشتند پادشاهزادهٔ عظیم الشان با وجود ابکار آمدن دلیران کار مجروح شدن مردم بیشمار جبیلی
جمعی که از اشتداد بارش تیر و بان و تزک و تار و کهیان جانفشان کار بجان شان رسیده بود چون
قطب پای ثبات محکم افشرده ناقه سواری بدرگاه بهادر شاه فرستاد که فوج اعظم شاه سخ تر بستا
بزد آورده و بسیاری از اسپ و فیل و پیاده سوار ابکار آمده به هزاران تردد تا حال باری قائم
داشته منصوبه بهتر ازین نیست که حضرت بادشاه زود تشریف آرند و فوج عالیجاه بسبب
تحریق خیام و غلبهٔ دلیران خون آشام فتح خود مصمم کرده گوش قبر دزی می فوانتند و نگمان
آنکه هرگاه این قسم فوج عظیم دست بنافت از دیگران چه خواهد گشود زبان تهنیت طب اللسان
می ساختند و غافل ازین که تیر تنگ نقدیر هر لحظه رنگی تازه بروی کار می آرد و نقش قضا
هر نفس بنشور دیگر می نگارد و آنانکه از یکی اعجوبگی کارنامهٔ نقدیر آگاهی دارند بر سیرابی چمن
آمال اصلا تکنند که بیک سموم غضبش افسردگی می گیرد و از پژمردگی مزرعهٔ مقصود پا بوس
بناشند که بیک سحاب لطفش طراوت می پذیرد و از شعشعهٔ مهرش شب تاریک یاس مطلع
نیر عالم افروزست و از گرد باد قهرش روز روشن طرب ظلمت شب دیجور غم اندوز و انتعاش
خاطر بدون مشاهدهٔ انجام کار چون خندهٔ صبح کاذب فروغی از صدق ندارد و العجب
نادانی که خود را بآن خرسند سازد و نشاط باطن بغیر از معائنهٔ اسها چون ابتسام شام نقصی
از بقا بر نمی آرد طرف از خرد بیگانه که بعیش آن پردازد و حرکت مذبوحی بیش زنده
دلان قابل اعتبار نیست و روشنی چراغ دم واپسین در نظر روشن ضمیران لائق
اعتمادی لبسا اوقات ساقی فلک بدور ولین بساغر طرب باده که انجام آن وحزن وملال است

و کثرت آنات لعبت باز سپهر شعبده طلعتهای رنگین بروی کار بروی کار آورده که
آخر آن بیکرینج و نکال مبیت این باده که روز کار دارد + یک مستی صد خمار دارد +
گویند که چون در حلقین شکار ناقه سوار گرم رفتار خبر استعمال نائرهٔ کارزار بگوش بهادر شاه
رساند آن شاه شیر شکار عدو نگار بجدو کاری معسکر اقبال و پشت گرمی فتاح لا یزا ا
با جنود ملائک و قود لبسر عت و استعجال متوجه عرصهٔ رزمگاه گردید از طرفی منعم خان با فوج
سگین در خدمت بادشاهزادهٔ عظیم الشان بهادر رسیده آبی بر نائرهٔ فتنه و فساد ریخت و
معز الدین بهادر شاه با افواج نصرت امتزاج از جانب برق آسا سیفت نموده آتش زن
خرمن سوزش مخالفان گشت در عین تموز هوا الصورت برسات محسوس گردید و اقبال
کوه تمثال چون ابر سر بفلک کشید تیر خدنگ بسان باران بکمال کثرت در بارندگی
و توپ و رهکله مانند رعد در نهایت غرندگی + سیوف آبدار باد از برق در فشان
داده + و گولهٔ توپ صاعقه کردار بر کنگرهٔ حیات الشان افتاده + کمانها به شکل قوس
قزح در دست دلاوران نمودار + و سیل خون از هر سو دوران عرصهٔ پر آشوب
پدیدار فی + بی میدان رزم در نظر نظارگیان خوشتر از گلزار بود و فضای معرکه بدیدهٔ
تماشائیان بهتر از گلشن بهاری نمود صحن حرب گاه از خون کشتگان رشک ارغوان
زار + و نیزها بدست جوانان چون سرو و شمشاد نمودار + هزاران فوارهٔ خونین
از بدن مبارزان در جوش + و چاوشان بسان عندلیبان هزار زبان در خروش +
جوهای خونین از هر طرف مانند انهار در جریان و مرغان خدنگ در عرصهٔ هوا از هر در طیران
عرق بر روی ابل نبرد چون قطرهٔ شبنم بر عارض گل ریخته + و صدای چقاچاق تیر در
میدان لحن چکاوک برانگیخته فوج راجپوت مرهٔ قه پوش چون قلوهٔ صد برگ در نهایت

زیبائی × وجوانان چهرهٔ سرخ برسر مانند گل خورشید در غایت رعنائی × از برق سفید عرصهٔ زمین رشکِ نسترن زار × واز اعلام سرخ وسبز عبرا غیرت جوش بهار × درین هنگامه جدال وقتال گاه بادشاهزادهٔ معز الدین حمله های دلیرانه می نمود × وگاه بیدار بخت برزور بازوی سخت در عرصه نبرد زنگ از دلها می زدود از انجاکه کوکب طالع بهادر شاه براوج رفعت واعتلا وینر طالع عالیجاه در حضیض نکبت وابتلا بود از منجنیقِ فلک هنگ و شه بر آبگینهٔ اقبال بیدار بخت رسیده دیدهٔ حیات آن قرهٔ باصرهٔ سلطنت بغبار مصیبت رلیش گردیده یعنی ناگاه بدن مبارک که از نزاکت تاب گل نداشت بضرب گوله بر زمین افتاد ومقارن این حال شاهزادهٔ والاجاه نیز با برادر سفر عالم باقی اختیار کرد نوای واویلا از شش جهت برخاست وناله واحسرتا از قدسیان سپهر بلند شد چون خبر این واقعهٔ جانکاه بعالیجاه رسید که هر دو شاهزادهٔ نامدار از جان صرفه نکرده بقصه ربای نبردگاه عنوان نمود وگوهر فیروزی بدست آورده بودند که ناگاه نهنگ اجل در رسیده هر دو را فرو برده وبحیله سازی آن دو سلیمان ملک رفعت همه برباد رفت عالیجاه باولی ازدر دلیسر آن صدچاک وبدیده هجرانِ نوردید با هزاران اشک نمناک گرم گیر الجرعه نبردگاه رسید ورو با امیران عظام آورده فرمود که الحال میوهٔ حیات از مزه رفت وبوی جمعیت از گل دولت زائل شد ودماغ زندگانی منغص گشت ومبنای امل بسیلاب فنا رفت ونهنگامه بر هم خورد این همه کشش وکوشش برای آن نوجوانان بود چندین چمن آرائی تردد بخص جهت آن مردهای روان اکنون روز روشن بی جمالِ شان در دیده من شب تارست وگل سرخ در پیش نظرم بی آن گلهای بوستانِ رعنائی نشتر خار عزم مصمم بر آن دارم که خود را بمیدان در اندازم وصحن زمین بخون خون بجوش آمدگان رنگین سازم امرای نامدار مثل جان عالم عقیدت شعار ومنور خان

وتربیت خان ورا ودلیب ورام سنگه ودیگر فدویان که بربساط جانفشانی ثابت قدم بودند وبعضی نمک حرامان منافق که فرزین کردار کجروی منیمودند بعرض رسانیدند که ای شمع جمال خلافت اولا درین بزم رزم تماشای تردد ما مشتی ضعیف باید نمود که چسان پروانه وار خود را در آتش در اندازیم بعد ازان هرچه بخاطر مبارک بگذرد واختیارست این بگفتند ودرین نیاز بجاروب مژگانِ اعتقاد رفته هزاران همت ودلاورین سرگرم نبرد گردیدند از انجاکه خان عالم وغیره دگنیان شهامت نشان از ابتدای متوجه شدن عالیجاه ازاو جبین چهره های سرخ وجبه های کمخواب بتالبجانِ خود باداده سرخروئی ودرین ساخته در خیل سپاه بجانفشانی ممتاز نموده بودند آن فریق هنگامهٔ رزم را خوشتر از بزم دانسته انتظار این روز سعادت اندوز داشتند بالجمله از غلبهٔ این فریق که بسان بحر مواج متلاطم بود سفینهٔ جمعیت اعدا در البرزه در آمد کار بجائی رسید که منور خان متصل فیل سواری بادشاهزاده عظیم الشان بهادر رسیده نیزه بر عماری عالی زد بصیانت سپر حافظ حقیقی اثر نکرد وبار دیگر بصدمهٔ هرچه تمامتر از بیشتر نیزهٔ خود را بشاهزاده رسانید شاه تهمتن به نیروی بازوی همت نیزه بدست مبارک گرفته بزخم پلارک آبدار کارش تمام نمود چون تسلط سپاه از حدود گذشت حسن علی خان ودیگر سادات باربه از مشاهدهٔ چیره دستی اعدا باخود باگفتند که ای مردانِ کار وای دلاوران کارگذار فرقهٔ رجال با وخود تسویهٔ خلقت بوسیلهٔ شجاعت بر نسوان امتیاز دارند وگروهٔ سادات باربه بسبب آنکه بارها در میدانِ تردد کارها کرده اند بر سائر سپاه هند شرف اختصاص یافته اند وامروز کار با دلیرانِ خونخوار افتاده اگر بطرز عزدلان دبخیالِ فاسد حیات چندروزه در میدان کارزار پهلو تهی میکنیم اعدا بر لشت ما تاخته وعار از روزگار نخواهند بر آورد ودرین صورت هم داغ خذلان تاقیامت بر ناصیهٔ حال یادگار

خواهد ماند. و هم در حالت گریز کلک قضا خط اجل بر صفحهٔ حیات خواهد راند هیچ تدبیری بهتر
ازین نیست که دلیرانه خود در دریای سخت جوش اندازیم و جانها در راه مردی بازیم
فرد یا بامراد بر سر گردون نهیم پای ٭ یا مردوار در سر همت کنیم سر ٭ برین متفق شده دست
همت بفاتحهٔ خنجر بر آورده نکاور پا و پا بمیدان انداختند و بعضی از ارباب همت خود را پیاده
ساختند او نیزش صعب باهم دست داد و عربدهٔ سخت بمیان آمد دلاوران طرفین در روز
هنگامه از یکدگر گوی سبقت می ربودند ٭ و هر دم لشکر از هر دو سوی چپقلشهای رستمانه
می نمودند ٭ بازهای آتشین از تن فیلان کوه بدن لسان برقی که از ابر سیاه در آید در
گذشته ٭ و جوانان از تاب تیغ پهلو شگاف عرق سیل چون گشته ٭ مبارزان زره پوش در
در بحر خون مانند نهنگان بدام اجل گرفتار ٭ و سپر بر دوش افتادگان معرکهٔ مصاف مانند
لبشت کشف نمودار ٭ تختهٔ جوشن آهنین بصفای شست تیراندازان چون غربال
همه سوراخ ٭ گشته ٭ ناوک جگر دوز با دو سه پر از سپر گردن گذشته ٭ عقاب تیر از آشیانهٔ
ترکش بجهت طعمه کرده گردنان به پرواز ٭ و اژدهای شمشیر از غار نیام بقصد هلاک جانگزای
مخالفان دهن باز ٭ کاسهٔ سر دلیران بلگد کوب سم سمند مبارزان لسان گوی که
درمیان خم چوگان در آید از جائی در غلطیدن ٭ و کشتگان معرکهٔ حرب چون مرغ
نیم بسمل بروی خاک در طپیدن ٭ دران بحر آتشین جوش که از کثرت توپ و تفنگ
سطح زمین حکم کرهٔ نار داشت سپاه و آن سمندرانه سمند همت می انداختند و دران دریای
پر آشوب که موج خیز فتنه بود و پای ثبات از جامی ربود سیاحان از بحر و غا نهنگ آسا
می تاختند ٭ خزانهٔ نبرد و ق نقد نگزائی در کینه مهیا ساخته و آب شمشیر آتش فنا در خرمن
هستی انداخته ٭ فراتِ ایادی از آب سیوف متعطشان عرصهٔ قطره و تردد را نقطره

آبی از جان سیر گردانیده ٭ و تشنگان معرکه بهزور ابا آنکه آب تیغ از سر گذشته دم آبی بکام
شان نرسیده ٭ سینهٔ گرم جوشان زرم کثرت بی آبی و حرارت لبسان کانون دست التهاب و منبع
تتاب تنور جوشن از بی مهری مهر نصف النهار چون ماهی بر شته جگر کباب ٭ لبسکه سینه مست
سپهر مینائی بدن دلاوران از سنگ جفا شکسته ٭ عرصهٔ زمین پر از صهبای خون ارغوانی گشته
لبسکه فلک کور چشم عنبر چشمان بخاک انداخته ٭ از فضای غبار سواران نگس دمیده و مردان
دلاور در مصاف داد مردی و مردانگی داده ٭ و صدای نره از هر گوشه زبان تحسین کمانداران
بی خطا انداز گشاده ٭ فدویان جانباز جان بر کف دست از برای نثار قبلهٔ مجازی ٭
و بندهای وفادار به ترکتاز مستعد جانبازی و فاسر شناسان مترصد بر آن که هزار جان
داشته باشند فدای راه اخلاص نمایند و جانبازان لصد جگر سرگرم برین که بپای سر طریق
جان جانفشانی بپمایند ٭ صدای کوس نجلای مغز ساکنان ملاء اعلی پرداخته ٭ و آوار کرنا
گوش افلاکیان اصم ساخته جمال جوانان در حلقهٔ چون قمر بهاله نمودار ٭ چهرهٔ سرخ گرم جوشان
کارزار شگفتگی رنگ گلزار ٭ فیلان تناور بضرب تیغ هژبران مانند کوهی که از صاعقه فرو
ریزد سر بر زمین فرو نموده ٭ و صولجان خرطوم افیال جوانان را لسان گوی در ربوده
رنگین سوفار تیر در خط سبز نوخطان گوئی مرغی ست آتشین بر شاخ سنبل و زخم سنان
بر عارض سیمین تنان همانا ورق گلی ست مجروح بنوک بلبلی ٭ فلک درین وقت هنگامهٔ
رزم را بصورت بزم ترتیب داده ٭ و از کشتگان هفت خوان پیش دام نهاده ٭ جام هش
هم کاسهٔ سر دلیران ٭ و بادهٔ از غوانیش خون دل شیران ٭ کبابش لخت جگر هژبران که تیغ
آهنین نیزه بر شته کرده ٭ و نغمه اش زیر و بم دردمندان که ضرب سنان برآورده
اصولش موزونی سنان جانگداز دور آوران ٭ و مضراب تیغش زخمه زن زخم

بہ رگ جانِ دلاوران × جوانان دکن در ہیچہ بازی بسانِ قاصانِ ہند معلق بازو اسپان پری پیکر بجلاجل زرین در جلوهٔ ناز × از دائرهٔ سپر صدای زنگار زنگ بگوش رسیده × و مبارزانِ ہند بطریق سیہ مستان نجاک و خون غلطیده × مطربان ہندِ بنغمہ پردازی دلیرانِ گرم جوش × در ہیلہ ہا با دو تاره بنوای پشتو در خروش از کثرتِ گرد بسکہ عالم تیره و تار گردید × بان آتشبار بسان شہاب در ہوامی درخشید × عماری زرنگار بر پشت افیال چو لمعۂ نور × بر قلعہ طور گردی کہ از سطح زمین با وج سما سر بر افراختہ × روی فلک چون فرش زمین اغبر ساختہ × دلاورانِ رزم یکی بر دیگری تفوق جوی × و تہمتنان در ہیجا یکی بہ از دیگری سرگرم تگاپوی یکی را دست چپ زصدمۂ یان بریده × و بہ پشت کمیشی کمان بدست راست و تیر بدہان کشیده یکی سر از تن بضرب تیغ بزمین افتاده تن بی سر دست بہ تیغ زنی کشاده × یکی بزخم تیر سرخروئی جاوید اندوختہ × یکے را ناوک دلدوز پرکالۂ جگر دوختہ × یکی را نوک نیزه بر جگر رسیده تمامی نیزه از پشت گذرانده سر بدخواه بریده × یکی شمشیر بکف با مخالف در ستیز × و یکی دست بگریبان کرانیک خنجر تیز × یکی از شکستن اسلحہ مستعد جنگ مشت یکی کمان در قبضۂ جتیر دو انگشت یکی بصدمۂ پیشانی بسانِ قچقار جنگی سر دشمن شگافتہ × یکی بقوتِ دست پنجۂ عدو برتافتہ × یکی نعره زنان کہ اینک رسیدم خبردار شو × یکی فریاد کنان کہ وقت شہم است از پیش مرد × یکی از تاب اغتاب جوشش از ہم ریختہ × یکی با جامۂ حریر بہ عدو در آمیختہ یکی بہبت درست اسپ بر فیل انداختہ × یکی بعزم دست برد خود را پیاده ساختہ یکی را چشم از کثرت غبار فرو لبستہ × یکی را از لبس گرد نفس در گلو شکستہ × یکی را زخم شمشیر تا حمائل گذشتہ × یکی را بزخم گرز فرق دو لخت × یکی را بضرب گولہ چون پنبہ

حلاج اعضا بر ہوا پریده × یکی نوک خنجر سینہ و جگر دریده × یکی بقول چاوشان مست بجنگ یکی سرگرم پرخاش بہر نام و ننگ × یکی را پاس نمک دامنگیر × یکی در بند وفای عہد اسیر یکی را نظر برین کہ در میدان مردان مردانہ باید مرد × یکی را منظور اینکہ جان بناموس باید سپرد × یکی بامید ترقی دولت و جاه راه جان نثاری پیش گرفتہ × یکی از بہر درستی عہد طرز جانفشانی پذیرفتہ × یکی را از غیرت مو بر تن خاستہ × یکی از بہر حفظ شرم رنگ بر رو کاستہ × یکی بزورِ بازوی خود نازنده × یکی دست بیار سوی فلک تازنده × یکی را دعای نصر من اللہ در ورد زبان × یکی را دست دعای سوی آسمان یکی پناه بہ پیرانِ طریقت برده × یکی خود را بہ فضل حق سپرده × یکی را دعای سیفی بر زبان یکے را تعویذ الامان حرز جان × یکی با فسون و دمدمہ گرم جوش × یکے بہ سحر و جادو سخت کوش × یکی را جگر بہ تیغ مصقول خستہ یکی را بضرب گرز مغفر شکستہ × بالجملہ ہر یکے بقدر امکان سرگرم جانفشانی بود چون دران روز دو خورد حسن علیخان و حسین علیخان بجراحتہای متعدده چہره نگار سعادت گشتند و سید نورالدین خان در تردوات نمایان بدرجۂ شہادت رسید × اعدا دلیرانہ قصد بر آن آوردند کہ بہ شمشیر آبدار سر آن سردار از تن بردارند عنایت اللہ خان پسر لطف اللہ خان را کہ با جوانان جرار سرگرم کارزار بود رگ حمیت بجوش آمد و عرق سپاه گری حرکت نمود با وجود غلبۂ اعدا ہمجا با اسپ ہمت گرم خیز ساختہ بجنگ پیوست مخالفان دست از سادات باز داشتہ برو صولت آوردند آن شمشیر معرکۂ مصاف تا دیری دست بکار برده با رفقای خود از گلشن جلادت گلہای شہادت چیده زیب دستار سعادت ساخت × ہلا ای ہوشمند آن خبیر و خردمندانِ بصیر دریابید

کہ مخلوق چون لعبتی ست بدست لعبت باز و مصنوع مانند پردہ الیست در حکم صانع بے انباز ٭ نہایت تکاپوی انسان بقدر طاقت بشری بقدم سعی دویدن ست نہ متکفل برمنزل مقصود رسیدن ٭ و غایت تردد کشاورز زمرزعہ کاشتن و سرسبز داشتن ست نہ ضامن دانۂ مراد چیدن ٭ بسیار ہوشمندان پر روغن تدبیر سراج متیر مدعا افروختند کہ نسیم حوادث فلکی بیک لمحہ خاموش ساخت ٭ و بسا نخلبندان خردمند نہال مقصود در سرزمین ظہور نشان دادند کہ عواصف جبار ے حکم قضا بیک لحظہ از پا در انداخت خیمۂ مدعائی را کہ فراش عقل بطناب ذکا و اسباب برافراز و اگر از تند باد حکم ایزدی از جا در آید چہ تدبیر ٭ و شاہد مطلبی را کہ باسطر تردد ہر ہفت کردہ بجلوہ در آرد اگر حجابی از غیب حائل شود ناظر را چہ تقصیر ٭ سہا مان مضمار دانش مقرر نمودہ اند کہ ہیچ سپری مانع تیر حوادث سماوی نمیتواند شد و ہیچ تدبیری دافع بلیات آسمانی نمیتواند گردید ٭ آنرا کہ جملہ دانش از حلیۂ اقبال عاریست ودیدۂ امیدش بکدر غبار حوادث غیبی ست و آنرا کہ ناصیۂ طالعش ببارقۂ سعادت روشن مقدمۃ الجیش عساکر اجلالش امداد لاریبی چنانچہ نخست کشتن بدر اقبال عالیجاہ بعقدۂ ذنب بلای ناگہانی دلیلی ست روشن ٭ و باوجود رسیدن بساحل مقصود بگرداب فنا فرو ریختن سفینۂ حیات آن دریا دل برہانی ست مبرہن ٭ تفصیلش آنکہ چون بکوشش قدویان جانسپار فوج عالیجاہ باوجود شہادت شہزار ما براعدا چیرہ دستی یافت و نزدیک رسید کہ صورت مطلوب در آئینہ امید جلوہ نمائش گیرد فلک حسد پیشہ کہ ناتوان بینی کار اوست و تنگ چشمی رونق بازار او ٭ غذا الیش خون دلیران ست ٭ و طعمہ اش کردۂ شیران بازہ دیگر برانگیختہ کردہ و ناکردہ بجنگ برابر ساخت یعنی در عین گرمی ہنگامۂ نبرد و بادے

بادی تند از جانب جنوب کہ مقابل فوج عالی جاہ بود برخاست بصدمتی کہ اگر بر کوہ رسیدی از جا برکندی و غبار سیاہ عرصۂ عالم را چنان گرفت کہ عالم در چشم جہان بین مردم تیرہ و تاریک ساخت تیری کہ مردم عالیجاہ بر اعدای انداختند ہم باینہا سر رسید ٭ و بانہای آتشین کہ بطرف معاندان عالیجاہ سر میدادند باعث ہلاک مردم این طرف میگردید سپاہ بہادر شاہ ظہور این لطیفۂ غیبی از امداد آسمانی دانستہ مخالفان را بہ تیر و تفنگ و بان رفتند و در ان عرصۂ رستخیز راو دلیپ و متہور خان و خانعالم و تربیت خان و مطلب خان و رام سنگہ ہاڈہ و دیگر بندہای جانفشان بکار آمدند رفقای آنہا سرداران خود را کشتہ یافتہ از جنگ باز داشتہ بالاشہای آنہا از معرکہ پہلو تہی ساختند و بعضے نمک حرامان کہ در راہ خدع و تزویر خود را بصورت مخلصان و انمودہ بودند نرد دغا باختہ پای تردد در عرصۂ ناموس بیرون کشیدند و در رکاب عالیجاہ غیر از بندہای جلو بادشاہی و اکثری از بندہای جان بناموس دہ ہیچ یکی نماندہ و فوج بہادر شاہ چون دائرہ کہ بر مرکز محیط شود از چہار طرف محاصرہ نمودہ بہ تیر و بان در گرفتند عالیجاہ باوجود این حال در تردد و جنگ قطب آسا پابرجا بودہ خود بدولت تیر اندازی می نمود چنانچہ چہار ترکش از تیر خالی ساخت ہر تیری کہ از شست آن راست کیش رہا شد جانی را بخاک و خون انداخت باآنکہ بدن مبارکش بسانہای آبدار مجروح شدہ بود حسابی از ان بر نگرفتہ ہر و مال چہرۂ مبارک پاک نمودہ تیر اندازی میکردند گویند کہ شاہزادۂ والاتبار در سن دہ سالگی بر فیل سواری خاصہ بود ہر گاہ تیر بر آن شہاب اوج سلطنت رسیدی عالیجاہ بدست خود کشیدی تا آنکہ تیر دیگر رسید آنرا نیز آوردہ فرمودند کہ در ہودج استراخت نمائید آن شہر دل اصلا بران راضی نشدہ ہمچنان نشستہ تماشاے تیر نگی

روزگار معاینه می نمود و دیگر نقل میکنند که چون برسیدن جراحات مزاج مبارک عالیجاه رغبت آب فرمود فیلبانان التماس کرد که بر لب آب عقب عماری خاص ست بر زبان گوهر فشان آورده که ای نادان این نه آن وقت ست که از مقابلهٔ اعدا بطرف دیگر متوجه باید درین اثنا چون فیلبانان مجروح شده بر زمین افتاد خود بدولت پای مبارک از عماری آورده باشارهٔ فیل را پیش اندند ٭ افسوس از جفای سپهر ستمگار ٭ و صد حیف از بیدادی این فلک خونخوار ٭ که کشتی عمر نوح در طوفان بلا انداختهٔ اوست و یوسف مصری بچاه اجل اسیر ساختهٔ او ٭ از جورش تخت سلیمان بر باد ٭ و لتمش تاج قباد بر زمین افتاد ٭ از چین جبینش خانهٔ قیصر و فغفور خراب ٭ و از قهرش رستم لسان زال در نالهٔ اضطراب ٭ کیخسرو از جام قهرش بلاهل ممات چشیده ٭ و بیژن از جورش بزندان ابتلا منزل گزیده خورشید عمر افراسیاب از بیدادی او بمغرب فنا رسیده ٭ و سیاوش از دست اندیش بمنزل مرگ ماوا گزیده ٭ و شستهٔ تیرش گردن گردنان بریده و خنجر قهرش سینهٔ سروران دریده ٭ نه او را با کس وفائی ٭ نه در دل غبار اندودش صفائی ٭ از نیرنگی اوست که طشت شفق از شام بخون تاجداران مالامال ٭ و از قهر اوست که خنجر مهر هر صباح بخون شهریاران برنگ آل ٭ نی نی هر چه گفتم همه ترهات محض انچه سفتم همه خزف و طامات ٭ این همه رنگ آمیزی تقدیرست ٭ این همه حکمت قادر قدیر فلک پیش حکم او چون چرخهٔ پیر زال شب و روز در سیر ست ٭ و طائر کوکب بصفیر امرش لیلا و نهارا در طیر ٭ حاکم محکم اوست دیگران همه محکوم ٭ و لبقاء و دوام مرا در است باقی همه معدوم ٭ تا چند ازین مقوله بیان نمائیم ٭ و تاکی دست و قلم تحریر آن فرسائیم ٭ همان به که بر مطلب اصلی باز آئیم ٭ و چهرهٔ مدعا کشائیم ٭ اگرچه عالیجاه با وجود رضای معبود دست از جنگ باز

نمیداشت اما از انجا که جامهٔ عمر بر بدن مبارک تنگ آمده بود ناگاه تیر بندوق بر پیشانی عالیجاه رسیده بصدمهٔ آن غیبی که پیام اجل بود شاهباز روح مبارک از دام گاه فنا بعالم قدس پرواز نمود و صفوف ملائک که در عرصهٔ هوا تماشائی شجاعت و دلاوری آن شیر بیشهٔ همت می نمودند برکاب علی همعنان گردیدند و قدوسیان جنت فوج فوج باستقبال آن حضرت گردیدند حور بجاروب گیسوی مشکین جنت رفت وروب نمود ٭ و رضوان خیر مقدم گفته ابواب خلد برین بر رویش کشود ٭ نوای مرحبا از بهشتیان بگوش آن عالیجاه رسید در بهشت با هر دو شاهزاده بدان سان منزل گرفت که قمر با سعدین در یک برج آرام گیرد ٭ و در خلد با هر دو صاحب زاده بدانگونه مقام کرد که سرو با شمشاد و عرعر بیک چمن مسکن پذیرد ٭ بندهای بادشاهی مثل جی سنگه کچواهه وغیره از مشاهدهٔ این حالت به ملالت دست از محاربه باز کشیده بدرگاه بهادر شاه ناصیه سای عبودیت گشتند و ذوالفقار خان بهادر بزخمی که بر پشت برداشت عنان عزیمت بطرف گوالیار معطوف ساخت ملازمان شاهی با وجود شهادت عالیجاه پای از میدان بر نداشته همچنان سرگرم کارزار بودند بهادر شاه سواره بر فیل لبسان مهر منیر که در وسط النصف النهار بر سپهر برین طلوع دولت نماید تماشای شجاعت و دلیری آن هزبران بیشهٔ شهامت فرموده زبان فیض بیان تحسین و آفرین کشود و حکم فرمود که الحال این جماعه در سلک ملازمان سرکار فیض آثار با بدولت شرف اختصاص یافتند از پرخاش اینها دست باز دارند و از جان و مال اصلا نیازارند اما از انجا که میدان صحرا پر شر و شور که چون عرصات قیامت پر آشوب بود حرف کسی گسی نمی شنید سپاه طرفین دست بتاراج امتعهٔ عالی جاه و شاهزادها دراز نمودند که زمین از لعل جواهر آبدار رشک کان بدخشان

گردید، واز کثرتِ گهر ریزی سطح عرض غیرت بحر عمان، ودر دشت از زیزش اشرقی ها
چون صحن چمن در موسم خزان برگ زیز از گونه اصفر گرفت واز پراگندگیهای روپیه ها
لبساطِ دشت نسترن زار گشت واز اقمشهٔ الوان لبسکه بهر طرف ریخته گوئی که فراش
قدرت فرش بوقلمون گسترانیده درین کشاکش غارتگری فلک ستیزه خو هنگامهٔ
کشاکش گرم ساخت هر که دست بر بدرهٔ زری زد از دیگری تیغ بر سر مخور و یکی درج
جواهر بکف آورده، واز دست دیگری گوهر جان سپرده، یکی اقمشهٔ زنگارنگ از دست
غیری کشیده، و دیگری جامهٔ حیات در تنش دریده، یکی بر اسپ صبا رفتار
سواری نموده، بزخم دیگری راه فنا پیموده یکی نیزه بدست رسانده واز دست دیگری
جنازه بملکِ عدم رانده یکی غارت خیمه زر و در دل نقش لبسته، و دستِ قضا طناب
عمرش گسسته لبسا مردم درین خیال جان باختند، ولبسا خلق ازین خیال خام
خود را بمهلکه فنا انداختند، چون ظلمت شب پرده بر روی روز انداخت، و فلکِ سیه
روز جهان را تیره و تاریک ساخت هر یکی دست از تردد باز کشیده بمسکن خود ها منزل
گزیدند، بهبوب نسائم فیروزی بر پرچم رایات جهانگشای فرخنده و طالعی ست
که چمن سعادتش بآبیاری تائید ربانی سیراب، و گلشن دولتش لبسحاب امداد سبحانی
شاداب باشد، هر نفس شمائم اقبال نکهت افزای مشام آمال اوست، و هر دم
و هر دم نسیم افضال شگفتگی پیرای ازهار جاه و جلال او، دولاب سپهر هر لحظه لطراوت بخشی
گلزار دولتش، و باغبان فلک هر ساعت به چمن آرائی گلشن شوکتش اعلام عظمتش همیشه
بدستیاری امداد غیبی سربلند و ممتاز، والویه سطوتش همواره به فتوحات لاریبی سرافراز،
جبین بختش مطلع انوار فیوضات، طالعش مزین بنقوش فتوحات، همت تقدیر

بانجام مطالبش مصروف، و حکمت قدیر باتمام مآربش مشغوف، اعدا از هیبت شیر
حملش در رمیدن، و سبزهٔ مرادش از جویبار اقبال در دمیدن، ماهی دولتش در بحر ترقیات
همیشه تازه رنگ، و پلهٔ میزان مدارجش بمقدار لبقا گران سنگ، برق سیوف آبدارش
آتش زن خرمن مخالفانِ تیره روز، و نائرهٔ خنجر جانگدازش دشمنان را خانه سوز، آسمان غاشیه
اطاعتش بر دوش، و فلک حلقهٔ بندگیش در گوش، از انجا که از جنابِ کبریا این منصب برگزی
بذاتِ مقدس بهادر شاه عالم پناه مرحمت گشته بود چندین فتح و نصرتی که از حوصله درنیافت
بیرون بود و در پیش دشوار پسندان هیچ گونه آسان نمی نمود محض بتائید غیبی و امداد
لاریبی دست داد آن خدیو آفاق باداى این عطیه والا از غایت خشوع فرق فرقد فرسا
بر زمینِ خضوع نهاده زبان را بشکر منعم حقیقی شکر ریز ساخت و جوق جوق امرای عظیم الشان
باداى تسلیمات مبارکباد و دست عقیدت را بسر بلندی جاوید بخشیدند و کوس فیروزی
لبسانِ ابر نوروزی طنطنه در گنبد دوار انداخت لبعد اتمام جنگ چون اجساد آن والا
نژادانِ قدسی نهاد بنظر اقدس در آمد بمقتضای نسبت باطن درقت قلب بی اختیار
اشکِ حسرت در دامان ریخته بر زبان گوهر بیان آوردند که این عزیز مصلحت بندیش
خود را در بلا و مار او تاسف و عنا انداخت که لبقیهٔ عمر نقش این افسوس از صفحهٔ خاطر
زائل نخواهد شد پس حکم فرمود که آن شیران فیل سوار را در تختهٔ تابوت جا دهند و
پردگیانِ سرادقِ اجلال را بانواع عزت و احترام قریب دائره جا داده دو نهال چمن
سلطنت یعنی والا تبار و بیدار دل را که چون دُرِ یتیم بودند در کنار گرفته بانواع نوازش
و تفقدات دلداری نموده اشک از دیدهٔ آنها پاک فرمودند لبعد دو روز در باغ نور
منزل نزول اجلال فرموده دیده ساکنان مستقر الخلافه را که لبسان ماه عید منتظر جمال

مهر تمثال بودند منور ساختند و حکم اقدس شرف نفاذ یافت که فوج سنگین به گوالیار
رفته عمدة الملک اسدخان را با بهیر و بنگاه که در انجا بتوقف شده بودند باکبرآباد بیارند چنانچه
کارپردازان اشغال سلطنت حکم والا را کاربند شده در اندک فرصتی مطابق امر بعمل
آوردند و آن وزیر مشیر با سائر اسباب کارخانجات بمستقر الخلافه رسیده بشرف
استلام عتبۂ علیۂ دولت دارین حاصل نمود و ذوالفقار خان نیز برفاقت پدر سعادت
عتبه بوس دریافت و مشمول عنایات اقدس گردید بندگان حضرت سلیمان مکان
بمقتضای کمال عنایت آصف ثانی نواب اسدخان را بخطاب آصف الدوله
ممتاز ساختند و بوکالت مطلق عز امتیاز کرامت فرمودند و منعم خان که از ابتدای
متوجه شدن الویۂ عالیه به هندوستان الی الآن لقراوان ترددو حسن تدبیر جان
فشانی بکار برده بخطاب خانخانان بهادر ظفر جنگ شرف اختصاص حاصل نموده مسندآرای
وزارت گردید و همه را بالقاب و خطابات و ترقیات مناصب فرق عزت برافراختند

خاتمة الطبع

حمد شاهنشاهی را سزد که فرمان روای دو جهان ست و خالق زمین و آسمان و نعت
رسولی را که بوستان رسالت را رنگ بوئیست و دریای نبوت را آبروی اما بعد
کتاب نایاب مقبول خاص و عام **جنگ نامه** نام از تصانیف آفتاب فلک بی مثالے
نعمت خان عالی که از جنگ و جدال نور چشمان عالمگیر بادشاه مالامال ست و از عمدگی
بی مثال در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بسرپرستی معلی القاب منشی پراگ نراین صاحب
بهارگو مالک مطبع دام اقباله باهتمام منصرم کامل منشی بهگوان دیال صاحب عاقل ایجنٹ
مطبع بماه اکتوبر سنه ۱۹۰۹ع بار ششم طبع گردید

انشای صفیر بلبل - مع صحت نامه یه بڑے
رتبه کی انشا متین عبارت کی ہے مصنفہ مولوے
عبدالله خان علوی نرجوی جنکا پایۂ نثر نگاری
مین ہمرتبه قدما ہے۔
انشای دلکشا جلی قلم مصنفہ منشی فتح چند۔
انشای بے نقاط بے رقعے صنعت منقوط انقاط
مین تصنیف منشی کامتا پرشاد۔
انشای لطیف - اسم بامسمی ہے منشی ہیرالال۔
رقعات عالمگیری - جو خود بادشاہ عالمگیر نے
طرف شاہزادگان کے تحریر فرمایا۔
رقعات عزیزی - مصنفہ عبدالعزیز آروی۔
رقعات قتیل جسمین سلیس عبارت مطابق
تکلم اہل زبان ہے مصنفہ مرزا محمد حسین قتیل۔
رقعات ابوالفضل - علامه وزیر اکبرشاہ۔
پنج رقعه - مصنفہ ارادت خان واضح اور مشہور پنج رقعه
ظہوری ہے پورے حاشیه پر دو شرح ہین
۱- شرح - از عبدالرزاق یمنی۔
۲- شرح - از مولوی عبدالماجد۔
رقعات بیدل - مصنفہ مرزا عبدالقادر بیدل۔
رقعات لچھمی نراین - مصنفہ منشی لچھمی نراین۔
رقعات منظری - سلیس عبارت کی رقعے مصنفہ محمد صادق حسینی
رقعات امان الله حسینی۔
رقعات نظامیه۔
رقعات گلستان حکمت - از مولوی عبدالعزیز۔
پنج رقعه ولایت - مصنفہ سید ولایت حسین۔
رقعات فیض آگین - مصنفہ منشی نندکشور۔

رقعات نامی - مع تقریظات تصنیف مولوے
حکیم الدین ہیڈ ماسٹر اسکول۔
دستور المکتوبات - مصنفہ منشی نوندرائے۔
دستور الصبیان - مصنفہ منشی نوندرائے۔
فیاض دبستان - مکاتب ہین از ولایت حسین
گلزار ولایت۔
سلک سلسل - مصنفہ منشی چندر کا پرشاد۔
لذة الافهام - مصنفہ سید محمد علی خان دہلوی۔
کشایش نامه - مع فرہنگ لغات تصنیف
منشی راج کرن۔
توقیعات کسری - دستور العمل نخستین نوشیروان
ابوالفضل - ہر سه دفتر محشے بحشی مولوے
ہادی علی اشک از ابوالفضل۔
رسائل طغرا - مع رقعات طغرا محشی۔
حسن و عشق - عبارت متین ہے که جسمین جدائی
حسن و عشق مین زور عبارت آرائی دکھایا ہے رتبه
نثاری کا بڑھایا ہے مصنفہ نعمت خان عالی۔
مینا بازار - رنگین عبارت مصنفہ ارادتخان واضح۔
شرح مینا بازار - نادر شرح ہے از مولوی امام بخش
صہبائی دہلوی۔
سه نثر ظہوری - مع مقدمات ثلثه ظہوری
نثر ہے از ملا نورالدین ترشیزی۔
شرح سه نثر ظہوری - نثر نورس کی شرح ہے
از مولانا محمد سعدالله۔
کلیات سه نثر - مرزا اسدالله خان غالب دہلوی متن نثر
انشر پنج آہنگ ۲ نثر دستنبو ۳ نثر مہر نیمروز

به عون صانع بیچون و مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

مینابازار

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بزیور طبع گردید

منظہر العجائب۔ فقرات و الفاظ صفات ہر شئی کے جو بکار آمد انشا نگاران ہے مصنفہ مرزا محمد حسین قتیل۔

تاج المدائح۔ رنگین فقرات صفات مین بہت عمدہ کتاب ہے از جلوہ نمائی طبع و قاد منشی انوار حسین تسلیم سہوانی۔

مفتاح الصفات۔ فقرات صفاتیہ از منشی رام نراین۔

صفات کائنات۔ بے مثل کتاب ہے اسمین اساتذہ کی نثرون سے فقرات صفت ہر شئی موجودہ کائنات کو انتخاب کرکے ایک گنجینہ مرتب کیا ہر صفت کی ساتھ اول اساتذہ کی فقرات لکھکر مصنف نے اپنے فقرات لکھے ہین شائقین کے واسطے یہ کتاب بمنزلہ ایک وستاد کے ہے مولفہ سیالکوٹی مل وارستہ۔

صحیفہ شاہی۔ جسمین تمہید القاب آداب خاتمہ عربی فارسی اشعار ہر قسم کے جسکا استحضار منشیون کے واسطے ضرور ہے جداول مین مرتب ہین یہ وہ کتاب ہے کہ ملا حسین واعظ نے واسطے شاہزادے کے تدوین فرمائی نہایت صفائی سے چھپی۔

کتب قواعد فارسی

قواعد فارسی مصنفہ منشی روشن علی انصاری۔

گلشن فیض۔ قواعد فارسی منظوم۔

مفید نامہ۔ آداب و القاب کی اصول اور طرز جواب آموز۔

جواہر الترکیب۔ قواعد فارسی منظوم از منشی شیو رام تخلص جوہر رئیس بانس بریلی۔

شرح جواہر الترکیب۔ عمدہ شرح مصنفہ شیخ حیدر علی۔

ہفت گل۔ قواعد فارسی منظوم مع امثلہ مصنفہ منشی کامتا پرشاد۔

نہر الفصاحت۔ محشے اصول قواعد فارسی سے تزئین مصنفہ مرزا محمد حسین قتیل۔

شجرۃ الامانی۔

مفیض فارسی۔ قاعدے فارسی کے از مولوی عبد اللہ بلگرامی۔

چہار گلزار۔ اسمین قواعد فارسی کے صرف نحو اور بلاغت اور عروض و قافیہ کا بیان ہے از تصنیف نثار علی۔

اصول برجستہ۔ فارسی کے قاعدے مصنفہ مولوی عبد الحق دہلوی۔

ارمغان۔ اسمین قواعد فارسی قواعد خوشخطی تشریح الفاظ مترادف با ترجمہ اردو جداول مین ہین اور ملخص علم اخلاق کا مصنفہ سید اشرف علی شہری۔

حدائق البلاغت بعلم بلاغت بدیع مین مصنفہ مولوی شمس الدین متخلص فقیر۔

رسالہ عبد الواسع۔ ہانسوی قواعد فارسی کا ذکر مع امثلہ ہے۔

اطلاع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے یہ فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جب تک معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرماسکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے مُتصل وچ کے چند صفحہ سادہ میں کتب کلیات و دواوین اردو و کتب قصہ جات نثر و چند کتب فسانہ منظم درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہووے ۔

کتب کلیات و دواوین اُردو

کلیات انشاءاللہ خان - یہ نتیجہ طبع شاعر نامی بذلہ سنج میر انشاءاللہ خان انشا تخلص عہد نواب سعادت علیخان میں بڑے مقرب حاضر جواب تھے -

کلیات ناسخ - عمدہ کلیات جسمیں نادر رسائل شامل ہیں
۱ - شاہد عشرت - ۲ - سخن شعراء - ۳ - اشعار ناسخ ۴ -
مرغوب دل - ۵ - دفتر بے مثال - ۶ - گنج تواریخ - ۷ -
چشمہ فیض - ۸ - قند پارسی - ۹ - زبان ریختہ - ۱۰ -
قطعہ منتخب از جلوہ گری طبع وقاد مولوی عبدالغفور خان بہادر

شاہد عشرت - فقط
سخن شعرا - "
اشعار ناسخ "
مرغوب دل - "
دفتر بے مثال
گنج تواریخ - "
زبان ریختہ - "
قطعہ منتخب - "

کلیات سودا - قصائد و مثنویات و دواوین ہمہ اقسام کلام تاج الشعراء مرزا رفیع السودا -

کلیات نظیر - اکبرآبادی -

کلیات تراب - مجموعہ جسمیں چند کتابیں ہیں - ۱ - دیوان ۲ مثنوی عاشق صنم - ۳ - گوہر باران - ۴ شجرہ قادریہ

کلیات صنعت - کلام شعر مستند میان کریم الدین صنعت

کلیات ناسخ - دو دیوان صفحہ اور حاشیہ پر نتیجہ بلندی فکر شیخ امام بخش شاعر مستند لکھنوی -

کلیات آتش مجموعہ سخنور نامی خواجہ حیدر علی آتش لکھنوی معاصر ناسخ -

کلیات نظام - کلام سخنور خوش فکر نواب محمد مردان علیخان بہادر

کلیات تسلیم - جسکا نام تاریخی نظم ارجمند ہے نتیجہ خوش فکری زبان آور بلند خیال منشی امیراللہ تسلیم شاگرد حضرت نسیم دہلوی

کلیات میر تقی - اوستاد مستند مسلم الثبوت کا کلام بعد نظر ثانی مکرر چھپا -

کلیات ظفر - کلام الملک ملک الکلام چار جلدیں ہیں -

کلیات مومن خان - جدید الطبع -

بہارستان سخن - اسمیں تین اشادون کا کلام ہے ہمطرح وہمقافیہ غزلین - ۱ - شیخ امام بخش ناسخ - ۲ - خواجہ حیدر علی آتش ۳ - مہدی حسین خان آباد بڑے معرکہ کا مجموعہ ہے ہر ایک اوستاد نے زور طبع ہر کھایا ہے بہم دیگر ترجیح بلا مرجح کہنا زیبا ہے -

دیوان گویا - از طبع زاد رسالدار فقیر محمد خان گویا شاگرد خواجہ وزیر تخلص وزیر اوستاد نازک خیالی -

دیوان امیر خسرو طبع زاد سیدالدین امیر

دیوان رند - مسمے بہ گلدستہ عشق کلام نواب سید محمد خان رند شاگرد خواجہ حیدر علی آتش -

دیوان فدا - از موج دیوانی طبع وقاد مولوی فدا حسین وکیل عدالت دیوانی -

دیوان غافل - کلام سخنور ہمپایہ آتش و ناسخ منور خان غافل -

به عون صناع بیچون و فضل خلاق زمین و آسمان

دنیا بازار

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور زیور طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

عصمتیان روپوش حیا پرده خلوتیان عفت کوش پاک نظر را مژده
باد که وقت گرمی بازار نشاط است و بسط بساط انبساط یعنی زمانه بازار
ملاک نظر فریب دلنشین تمام ترتیب یافته که از کمال دلبستگی جزء صیت
حسن صفا پرور دیگری از و خبر نشنافته تا بزعم چشم ظاهر بین دیده بصیرت
بگشایند و نهان از نظر گل نغز سیر این نو آئین چمن رشک گلزار فرجاره
بر سر اعتبار زده رو بلوب آیند سبحان الله بازاری که بسبحان ملاء اعلی
چون میگذرند در حسن و خوبی او که چشمش ساده چشم پوشیده بمیگیرند صحن صفا آگین

کدورت زده اش مانند پرتو مهتاب پیرایه نور نظر و هر کوچه اش
از گذار دو رویه ماه طلعتان شبیه شق القمر پاک نظری که بچشم دل القدس منزل
یک نظر در خوبی این بازار سراپا نگار دیده نگاهش چندان سرمایه
حیرتی آب و رنگ گرفته که بهنگام عرض بهشت نزهت سرشت بر چشمش
مستغنیانه از خانه بهار کاشانه دیده یک شره بیرون نخرامید از
شنیدن این خبر رنگین پرده گوش عالمی گلستان گلستان گل بدامن
و از استماع این نوید بهجت قرین جهانی از راه گوش سرگرم سیر چمن و
گلگشت گلشن درین بازار بی نظیر عصمت بنیاد تقدس شعار بچشم خیال
دیدن کمال بی ادبیست و مثلش در علم مثال بدیده تصور مشاهده کردن
نهایت بوالعجبیست و صنف این مکان تقدس از قدسی نفسان ارباب
حرف ناشنیده گفتن و از عالم ورق نادیده خواندن در صحیفه مدح تقدسش
پی مضمون بردن و سراغ معنی یافتن اندیشه پاک سرشان
ورق گرداندن اگر به بهشت نزهت سرشتش نسبت و هم روی از
ترقی به تنزل آورده باشم و اگر به نگارخانه بهار کاشانه چینش

شناسایی کنم حقیقت را بمجاز تقابل کرده باشم خورشتی در جدائیش

بغداد و فرخ گرفتارست و گوش برآواز و چشم در راه انتظار قاصد

خوشخبر بشارت سان صبای شکبار اگرچه بصلای حور دوراز قصور درین

گلزار جاوید بهار عترت روضهٔ رضوان ادب خصت ینفر مایه مایه شناسی

اجازت نمیدهد اما چه توان کرد که حسرت حرمان نصیبی آن مایوس مهجور

از زمانه و نعم دور دل توده منزل را غیسو و داغ دو فرخ تاب سینه مهر

گنجینه می نهد آفتاب تا از ابر پرده برون نیست و تا پا بدامن ادب کشیده در راه

از رم نشافت هرچند از شغفش خون در جگر افتاد بجرم کشاده دلی و کوچه گردی

بکوچه اش یکذره گو چه نیافت تا ماه آئینه آسا چشم از مردم دیدپیر داخت بگناه

خیره چشمی هرچند از غم کاست خود را شرف اندوز ملازمت خورشید خالش

نتوانست ساخت به تشریف قبول عنایت آگهی فرق افتخار از چرخ اطلس بالاتر

کشیده و بدامن کبریای سرا پرده عصمت قبالش بجز دست دعا هم لباس

اجابت نرسیده هر کانش از صفو تکدهٔ صبح کدورت رفته تر و گل عارض

ساکنانش هر سحر به نشاط از گل آفتاب شگفته تر زاغ خامه از فیض تحریر مدح

نقش و نگارش طاوس نگارین تمثال نورهٔ بمین تقریر و صف

زر کارش مرغ زرین پر و بال بهشت از نظر دور با وجود عدم دریافت

دولت حضور از ته دل در هر کوچه اش بساط مودت انداخته و با هر

دکانش بطرح صحبت غایبانه باخته هر دکاندار بساط غربت با تزئین فرش

نظر فریب نگین بی عار خود فروشی در دکان برنگی چیده که در برابرش نگارخانه

ارژنگ بل کارگاه چرخ بوقلمون نگار زنگ از رنگ آمیزی خجالت بساط

دکانداری خود آرائی و خویشتن ستائی فرو چیده نزدیک تا در جهان اعجوبه گزین

سراپا شعور همش در جهان خیال از تجویز خرد محال اندیش بسیار از بسیار دور

جا گزینیانش که بتکلف بهار بهزاد منت قدم بر چشم نرگس نمیگذارند بجز خار

خار اندیشه سفر و فکر غربت هرچه باید دارند اگر زر گیشه اش بصد یک بها

و فا کردی کان از هوس حسن ان بجگر افتادهٔ دل ریش سودای این بازار بدل آوردی

و اگر اندکی در خود شایستگی قابلیت دیدی دریا کف از سودای لب آورده شور بخت

بعزم خریداریش بفروید سودای متاع رو وست این بازار آستانهٔ بهر چه

خواسته که جز نظر همه دارد معدن تهیدست خالی کیسه و محیط تنگ سرمایه

تنگ دل نیابد پاک گوهری پاکباز سیرچشم که دست همت ابر ذخیره

کان و کیسهٔ گنجینه دریا افشانده و پا بر سر بار گران سلسلهٔ تعلق دنیوی نزده

باید که بر نقد سر بیع فرو داد و درج کان نیایش دست ادب بجز بدار کشاید

سرمایهٔ نیرنگ این وسعت آباد تصدیق در عالم تنگ تصور از فرخی جلوه گر

نیست بدین تقدس اساس ساخته و پرداخته بشری گویا فرشتگانش بلباس

بشری آمده ساخته اند و ملائک بصورت آدم متمثل گشته تعمیرش پرداخته

غنچه طبعان در لباس نهانی بخیال شگفتگی این شگفته گلزار همیشه بهار سامان

کاکل شگفتن و نسیم غماز درین رنگین گلشن سراپا نگار در غنچه گردیدن راز نهفتن

درین عصمت آباد تتق گزینان سراپرده شرم و پرده نشینان سرادق آزرم

تا رسم احتجاب گزیده اند بفتوی مفتی حیا در شهر صورت سیاست آئینه را گناه

خیره چشمی بر دار کشیده اند اگر با صبا گستاخانه از گل غنچه بدامن گلچینانش در آویزد

خوی او بمجازات نگاه دست بشمشیر شان خم آن تا نظر بدین جرم برخاک مذلت

ریزد و نبایان تقدس نژاد دست صنعت کشاده اند در دکانها و در زوایه

قرینه دوشیم ترتیب داده در تعریف طوتش متعال یعنی سرایان کوتاه

و تبو صیف عرض ادعوض دستگاه نکته سرایان عذر تقصیر خواه درت گر

قرة العین صدف بلاسید با درین بازار آبرو گرد کرده و نقد صفا در گره

بسته و از غم گره گشتیم و چشم سفید کرده در آرزوی دستگیری مه و از زوو

غوا فرشته عمریست که جگر گوشهٔ کان دل را از الم خون گردیده و بر تمنای

قبول جوهر بالیش انتظار رخنه گر سد راه کشیده پاک گوهری که با گنج هر

از آلایش شسته و پا بدامن تقدس پیچیده و سر بگریبان حیا کشیده دست اندیشه

بدامن ثنایش زده طریق ذکر خیرش بپای ادب سر کرده دستش مرنیاد و

پالیش مرنجاد و قدسی نژادی که بهفتاد آب گوهر فرو ساخته و بائین تقدس

پرداخته بزبان صدق بیان عالیش گفته زبانش بکام باد وصف کان

جوهری کان جوهری کجکلاه که درة التاج سربلندی و قرة العین

عزیزی جگر گوشهٔ ارجمندیست مملو بدریا دریا قرة العین صدف و

مالامال بمعدن معدن جگر گوشه گانست و مشحون بکوه کوه لعل آبدار

درخشان و بزرگشتی کشتی گوهر شاهوار املطان تابان یاقوت لب گوهر

دندان مرجان غنچه صدف دهان و کان با قسام لعل آبدار آراسته

حاصل بدخشان از مشتریان بر سبیل ایجاز و طریق اختصار رونمای هر گوهر
خواسته نی نی چه میگویم گوهر دندانش را لولو بنده ایست لالا نام لعل لبش را
یاقوت یاقوت نام غلام صدف تا دهانش بدید خیال مروارید خشتش از حسرت
لبریز آب مروارید گردیده پنجه نگارینش مرجان را کجا هم پنجه خود شمارد که از
دست و پا زدن تاب هم پنجگی او ندارد کی نظر بی دستوری استغنا
بر حاصل بدخشان میگشاید که کوه زر لعل نه تصرف صرف دکانش
و نمائی نماید چون یاقوت گوهر در کنار لب لعلش بگوهر افشانی پرداخته
نرخ گوهر جان که بها ندارد از بهای گوهر اشک بیدلان از زبان ساخته
هرچند قوس قزح بر بافتن از آفتاب صنعت رنگ آمیزی را بر طاق
بلند نهاده است لیک در برابر نگینی عیش طاق بلون کان رنگینیش از طاق
دل آسمان افتاده و برابر سلک گوهر نظمش عقد پروین در شمار نیست
و بیش یاقوت زردش یاقوت نزد آفتاب روز بازار نی فلک از
شرم بساط گوهر نثارش هر سحر بساط گوهر چیده آفتاب از انفعال یاقوت
زردش شکسته رنگ گردیده تا نظر اعجوبه نگر بر آئین دکانش افتاده گوهر سلکان با وجود

٨

سنگدلی پیلاشنگ یاقوت رنگ کشاده و کانش بجواهر نگار زنگ بوقلمون
نقش رنگینی بسته کوه بدخشان از کوه کوه باز غم شکسته دگاه عرض تجمل حسن
و حسن تجمل چینی و کان رعنا باز کرده پس از نمون گوهر آبدار خنده دندان نما
صفائی گوهر دندان آشکار ساخته با خریداران شیوهٔ ناز آغاز کرده آنقدر زر
زر سرمایه دار است که در دکان زر داراش در سینه زر مغربی آفتاب یکدم
شمار در میان جریده سیم ساعد سیم اندام او که هر یک از سیم ساده سرمایه دار توانگر است
هنگام بار پیش لعل و باز گردانیدن نقد دل بنجواست گرفته جنگ گری گوهر
تا در حلقهٔ سفته گوشانش در آمده ماه و نخته مانند خورشید در هوای او پیدا ارقس
گرد بر آمده عکس آب و تاب گهر بچراغش در خانه چشم چراغ افروز و در جنب صفای
نور پاشی او آفتاب جلباب نخیر و نمه تر از چراغ روز از گوهر صفا پرورش
در یاد دریا موج طراوت در جوش صفائی گوهرش که در صدف تره نهان نماید
عریانی پرده پوش از غیرت شعشعه دوش صبح نور آچنین از پنجه آفتاب در گریبان
دریدن از شرم تابناکیش خورشید روشن ضمیر ماه منیر سرگرم رخ نقاب حجاب
کشیدن نگاه جوهر نگاه تماشای گوهر آبدار ز غلطانی و رخوش آب بدخشان در

٩

چاه موجه طوفان ضیا لطمهٔ موج نورست حیرانی و گل و جهت او عامی بهمنی
آب نگ یاقوت نور باز خورشید تماز خم و سحرگان رخ زردی سرخ قفای
سرخی پشیمانی گوهر سیر اشرا ز چهره نور مصفا نقاب عجایب‌کشا و نگاه چشم کشادن
بران مردم دیده تعبیه چون دم آبی در آبگوهر آشنا خانه چشم از پرتو آب
تماشش گنج خانه نور بل غیرت فرما و رشک افزای تجلی کده طور دیده بینای
ماه و زاد هنگام اقتباس روشنی از یاقوتش هنگامهٔ ماه برهم زن و از مژگان
پنجه در پنجه خورشید افگن تا رخسار نورپاش لعل بچراغش دیده از فرط
حیرانی چراغ از چشم آفتاب پدیده آب و تاب مروگندش آن نوخطان برده
و از شرم یاقوت رنگینش یاقوت لبان در عرق انفعال غوطه خورده اگر
جوهر خرد گوهر صفا پرورش را گوهر چشم دریادل بیدلان آتش نکند نقشی بر آب
نگاشته باشد و بحری خبر لب نگاشته و حقیقت مجاز نپنداشته تا آب و تاب گوهر
غلطان یاقوت خسانش نظر در آورده جوهر عقل بساط گوهرفروشی سخن
هرچند دکان گوهر لفظ آبدار و یاقوت معنی رنگین از مجالیت تخته بند کرده
گوهر سخن تا تشبیه چرخ مینائی با فیروزه حبابش داخته چرخ از کمال انبساط چرخ
درآمده

وانزود خور نشاط حباب آب ساقی قالب تهی ساخته چشم از عکس فیروزه حبابش
حباب بحر خضر و لطف از موج رشته عقد زمردش سبزتر زمرد را از زمرد لمعان
بحیندین خریدار فیروزه‌اش فیروزه بختان بهزار آرزو خواستگار رشک
رنگ یاقوتش خون بهار ریخته و حسرت آبش چشم گل بگوهر اشک شبنم آمیخته
در برابر لعل آتشین او تابش برق شراره الیست اما مرده و در پهلوی
گوهر آبدارش چشمه خورشید قطره ایست لیک افسرده رنگ مدح یاقوت میدانش
میدان تخیل تنگ و در راه وصف لعل پیکانیش پای پیک اندیشه لنگ در
طریق صفت گذارشیایش لعل پیکانیش مع یاقوت گرگانیش کعب گرو پیکان
زخم در پای پیکان تیزگام اوهام و در سپارش این پای و شوار گذار قاصدان
تند رو انظار اولی الابصار از تیز باران طعنه سنگانان طعنه زن پا در امن
پیچیده و سر در گریبان کشیده انفعال نارسائی و سستی اقدام تا خیال تحریر
مدح عقد گوهرش در رشته از فیضان فیض بهر رشته کلک علم سلک انسلاک
گوهر پروین برابر غیرت مرد وش و خطاطش ریزه الماس در جگر نهاده و از غم
یاقوتش یاقوت لبان بیک بدخشان لعل اشک خونین از چراغ چشم

بر خاک افتاده و در غم یاقوت جگر ریش معدن جا خون بجگر خوارهی و در سلسله
سودای گوهرش محیط از موج پا به زنجیر گرفتاری در آیینه گوهرش از فرط صفا
صورت جان و نما و گوهر دلخواهش را در شیشه جان کشیدن سرا تا گوهر آبدار
شاهوارش شاهوار از نگین بر تخت زرین نشسته بجرم خنده و دندان نما
بیجا به پشت دست ادب دندان بر رویش شکسته چون لعل قطبیش صدف خاک
نشسته عمر وع فشانده چشم قطب شمالی و جنوبی بسان چشم صرعی از مشاهده نور
بحرکت حیران مانده از صیقل کاری جلا آیینه گوهرش چنانچه دو دو گردیده
که دیده اعمی فطرتی بی منت نگاه چهره راز نهان در دیده وصف
دکان فراز دکان بزاز سراپا ناز با اطلس رخ رنگین ادائی از آنجمله
یکجنس قماش حسن پیراسته با جنس خوش قماش حسن دکان دلدار دلربائیست و
سر قافله رنگین ادایان دارائی ملک حسن خوش مسلم است زین جنس نشست
در و یکسان خوبی او و دکان بیابانی از کم بسیار کم تا در کشور رونق بازار بیتاب
از انفعال چو براجی زنگ خورشید شکسته شاهرم چون خجالت دکان با آراده سفر
بار بسته اگر چه پشت گرمی ناز رواز مواجهه تابر چه باک از آنست که شب جو دکان

جنس خوش قماش خوبیش چون حریر شعله و کتان پرتو مهتاب یکسانست
عیب نیست اگر خیال جو در رویش در سر است که متاع دکان دلفریب او را
در روی هنرست نی نی چه میگویم طرز دلداری و دلدهی خاص اوست
دکی بی صحبت آیینه بیدلان جامه گلدوز و داغ بفیروزه بهار فطرتی که
وصف رنگین ادائیش شنیده پرده گوشش از فطرت رنگینی همرنگ زنگارین
مانی گردید در برابر نازکی خویش پرنیان چون خاک راهش و برابریت پرنیان
اندامش خار پشت و در شب خور حریر سینه گلبدن طعنه زن رنگ خا قتماع روی
وست دکان لنشانی اوست چهره نقاب بسته و نگاه در پس پرده نشسته متاع
پنهانی او و دکان حسن شوخ ساده اش که رونق بازار خوبی خورشید ساده
شکسته شیرین بافی خطان بتابعیت گرو گشاده بر شکسته آوازه جنس خوش
قماشش بچرخ اطلس رسید و پری از غیبت پری چون چرخ رو فراز مقصود مس کالش
فروش گردید و فلک حوالی کالش از کمال ادب لباس پنهانی از فرش برون
در تعلیه سبا آسیا بنیاز گستردن جهر از نهایت ساده دلی در عالم خیال محال با خیال
وصالش حسن بوصال خیالش سرگرم سودای تمناهی بر خوردن اگر اطلس رخ لاله

داغدار نبودی در نظر چمن پیرا خرد و خورد را پا انداز دکان آن گل رعنا
نمودی صف رخش بر صفحه حریر تعلیم ثبت نمودن از ساده دلی مهتاب بپیمودن
گلشنی چون قلم نرگس بر داشته توصیف پرنیان اندامش بر حریر گلبرگ نگاشته
جنس حسن یوسفی در بازار اوست چشم خورشید حیران گرمی بازار او چون سرمایه
داران نقد خرد و بر کیسه شکیب برافشانند تخته او که از مشکبار زلف عود
قماریست گل میخوانند سوداگران بند حسن خیال سودای خوش دامنش در
سرست سودائیان بار عشق را از نایافت متاع کساد قبا و جنس بجا ارزان
وصالش پرکاله پرکاله جگر متاع گران ارزش نازاو که زرخرش فراوانست از بیابان
نقد جان بسیار ارزان متاع جنس بالا دست چه رشید را ابریشته باز ارزیبایش
روز بازار زینت مانند متاع از چشم افتاده اعتبار فی هر چین زلفش را
جنید فلک مشک چین در بار و متاع بهار جان ارزان حالش با آنکه کسی خرید
عالمی خریدار لیت و روی کار جنس دکانش چون بهاران پرتو آفتاب یکسان و
دکان نازش متاع خود فروشی قافله در قافله و کاروان در کاروان در بازار
جنس حسن یوسفی زلیخایی فلک سال کلاده خورشید در دست و در دکان

سودای متاع قیمتی وصالش هزار مشتری چون مشتری چرخ از روی مهر پا بست
پرند چینی اورکش پرند رنگین تو بر تو گل دو رو برابر لوله پیچش لوله پیچ غنچه از
نظر افتاده چشم بلبل هر طاقه اش بخوبی طاق است بخوش قماشی شهره آفاق
چون گل در چمن پرند چینی خود را هم چشمی پرندش بر آورده نرگس شوخ
چشم خیره نگاه بالا که خونین جگر داغ رشک اطلس چشمک زنی
سر کرده اگر ماه ادای زرد مهتاب همسری دارائیش خواهد بر آورد خورشید
چه گرده که او خواهد کرد و ریشه تافته بوته دارش تافته بوته وار صبح را
صفائی نیمست و رخ اطلس خش اطلس سرخ شفق را بهائی نی در
دکانش اطلس انجم داغدار از فلک چون متاع کس محرا از نظر افتاده چشم دار
چشم افگنده نظر آفتاب که دارائی فلک چهارم با اوست تمام نو دارای
زر و پرتو شعاع پیش کالایش دست بدست بیگر دانده و از بیقدریش چون
جنس بسیار با کس فخر هیچ نمی سازند نساج قضا در کارگاه زیبائی خلبی از
جنس خوش قماش تر نیافته و خریدار قدر در بازار رعنا دکانی از دکان
خوبیش گرم بازار تر نیافته ارغوان شبنم لباسش شرمنده اوست و گل نگین جامه

فرق انفعال پیش افگنده او با آنکه نرخ متاع فراوان بها خود نمی افزاید
وریا باد امن مالا مال گوهر معدن با کیسه پر از زر دانه عدد خند بهایش
بر نمی آید هر که نظر بر متاع گران از ترس اشین بهایش کشاده صد کیسه
نقد دل با رگاروان کاروان خجالت تهیدستی بیعانه داده خریداران
نقد جان بر آستین کرده ریستان و کانش گوش بر آواز و چشم در راه انتظار زنده
خنجر بهر اجابت خواستگار هر جنس بالاتر او را دست بدست می سپرد جز
جنس دل که از دکانش بر نمی دارد گل اگر به چینی خود لایق دکانش و یکی
از غبار غم بار دیگر غنچه نگردیدی و از روی گل مهلت نکشیدی پیش چشم
آفتاب در شرح چان حلقه در بازست اطلس گرخ برنگ چرخ اطلس دکانش
پا انداز در دکانش کاروان کاروان قافله قافله از هر رخت افتاده [illegible]
از تبسم آن لب بستن نوبت بعد عمری هم نگشاده پاکبازی که پوشیده
در عالم خیال با خیالش بلباس ملامت یکدم جوشیده بر عکس یاران لباسی باقی
عمر از دکانش رخت برون نکشیده و یک چشم زدن نظر از دیدار رخش پوشیده
وصف دکان گلفروش تا نگاه گلفروش دکان گلفروشی

چیده بهار از جوش غم برنگ خزان حنا شکسته رنگ گردیده دل گل چهره اش
در گلشن رعنائی بوجهی نیکوست که خون صد هزار بهار بگردن اوست
شادابی گل چهره اش از مغز زاهد خشک بپوست چین در شگفتگیش بر طرف ساز
چین پیشانی بخل گرفته طبع و ما شگفته جبین با استعاره نازکی خویش
خار خشک گل نازک بدن طعنه زن و با تاثیر طراوت گل خنده اش تر مردگی خزان
رو کش شگفته روئی گلشن بهشت گرمی آفتاب چهره اش ذره بیتاب صد فلک
خورشید در بغل و بی گلاب فشانی گل عارض بهار آفرین طراوت قرینش دماغ
بهار از خشک مغزی مختل گل از رشک رنگین چهره اش در غنچگی چندان خون
خورده که به بینی رسیده و از ناف پیچ غیرت برنگی بر خود پیچیده که از غم بار دیگر
غنچه گردیده گل اگر بر سر بازار حسن یوسفیش رعنائی فروشد در محکمه انصاف مندان
دسته شود و پا نازکش بزانکده ناشگفتگی بسلسله حزن یعقوبی داند دلیخائی
بسته چهره اش از طراوت و شگفتگی بها سامان نگاه چشم خیال از خیال گلزار جاوید
بهار رخسارش گل بدامان یوسف گل غلام زر خریده اوست و از کنعان گلستان مصر
دکان سیده او گل کنعان چمن را در سر بازار جنبش روز بازاری نیست

و هیچ گلرخی نیست که انداز عشقش در پای خارخار پیشش و کمان کمین آسمانش
نیاز نهفته ماه طلعتان بصد رنگ انداز گل کردن حق هار انجم نگار ثریا نثارش
خورشید رخان را بآوردن چه مایه بخت بلندی و چه پایه ارجمندی بدست آورده
که حمائل گلکش دست در گردن گلرخان حمائل کرده دکانش چنان شسته
و رفته با آب و تاب است که گل صبح در صفا پرورش از آفتاب بست تن یاسمین
نازک اندامش حق تا قدم کبود است ندانم خیالش تنگ بر کشیده کدام حسرت
آلوده چهره گل رضائی حیا پرورش از انفعال سرخ و زرد گردیده آگاه
نیستم که کدام شوخ چشم حرمان نصیب و نیش در خواب دیده گل یاسمینش که
سر بچشمی آئینه فرو می آرد از آئینه رویان از آئینه رونما طلب چشم رونما دارد
پیوسته در رسته گلزار جاوید بهار دکانش خزان سر و مهر بر چیده دکان
هنگام گلبازی گلرخان گرم خون ما بهم از دو نوره گل افشانی راهش رو کش سراه
کهکشان چه گلشنها از اقسام گل پرداخته اند ما و دکانش بگل آماده شد و چه کلیدها
شوخ دندان را دندان نیاز از کار فرو مانده تا قفل کشایش ناپدید از استغنا
گلفروشیش گشاده چون خرامان و دامن کشان بصد انداز ناز بر دکان گلفروشی

می آید گلشن به بنگ پیشکاران بهاران نیاز بقباغ نسیم عنبر شمیم غنچه قفل از دکانش
میکشاید گلرخان چیزی بندد که قدم بیا رتواح بهزار منت بهار بر فرش
گلبرگ میگذارد گل منت چون هشت گلشن بر چهره نقرق رعنائی
کج نهاده و کلاه ناز بر سر زیبائی شکسته دار از مجمع گلهای بخار ترشح چرخ
گل خار دار است و از نظر افتاده اعتبار چشم و چشم اعتبار گوی گل عطر آگینش
دست و سبتر و کشوده گوی برتری فوقیت از دستنبوی مشکین بوده تا خیال
گلهای نگارنگش لبریز و مالامال است منظر آئینه کار چشم رو کش بوستان خیال
هرگاه بترتیب ناز پرداخته خورشید از خواشتاعی سوزن هر که پیشکش مهیا
ساخته چمن عارضش را هزاران گلستان گل در کنار است و فصل بهار آب و رنگ
خوبیش از بی برگی حسن و دل گل هزاران خار زخم مژگان تماشا گردد وقت نظاره گلهای
الوانش چندان سرمایه آب و رنگ داشته که هر رنگ موی قلم نقاش حسن صورت
صورت بر حریر پرده چشم زدن نگاشته چون طراوت و شگفتگی گلهای
شادابش بخاطر آورده سبحه صدانه در کف زاهد خشک نگاه اوراق گل کرده
هر گلش از گل صبح تازه تر و از گل خورشید بلند آوازه تر گشاده جبینی گل صبح

از گل پیشانی کشاده اش مستفاد و شگفته روی گل آفتاب از گل چهره اش
مستفاد و درون و بیرون کانش خرمن خرمن و خروار خروار گل بر روی
هم افتاده گلچینی که بپای ادب با وکانش سر کرده قدم بر فرش گل نهاده بهار
طبعی که بدیده تصور سکنیظر رنگین گلهای شوخ دید پرده چشمش چون پرده چشم
گل رنگین گردیده بادیکه از سر کانش می آید برنگ نسیم بهار که غنچه دل غنچه لان
بیکشاید وصف دکان حلوائی ما حلوائی شیرین ادا چرب زبانی شکر لبان
چربیده دکان کشاده نگاه نظارگیان پاک بین تا آن در روغن افتاده نام خدا
حلوائی که هر که وصف لعل شکر بارش شنیده پرده گوش او غیرت افزای کاغذ
شیرینی گردیده سمند تیز تک اندیشه معنی پیرا در راه دشوار گذار توصیفش شکر
پا تباشیر بیان شیرین کاریش مرارت نظل شیرین تر از قند و نبات فکر و
بشرح شکر باریش تلخی خوی تلخ گویان شیرین جان شیر چه براگر از شیرین کاریش
چاشنی حلاوت و حلاوت چاشنی رسیا بر عروس هر سر که حسینان تر شرو در چشم رندان
شیرین نماید در دهان تنگش کار بر تنگ شکر تنگ و طوطیان شکرخوار اشکر ایشان آید با شکر
شکر تنگ گاه دهان نوش آگین اشکر خند کشاده و در صحن دکان مصر مصر

تنگ شکر بر سر رو هم افتاده لعل نوشین جان پرورش خرمن شکر بار گفتار
گردیده از لطف گفتگوی شیرین او جان تجاهل شیرین تقاضی دیده باستعاره
غدوبت شیرین اداییش تلخکامان مهجور کاسه سر را لذت شربت نوشگوار
ذوق هم بزم حضور لبریز آمیت حلاوت شکر خنده زندگی بخش او سر
گشته هم خاصیت ایجاد و تجاهلیت لطف گفتار شکر بارش تلخی
درد توام شیرینی درمان چون لعل نوشخندش به تبسم زیر لبی پرداخته
طرح قناد خانها لبریز شهد و شکر در هر کوچه زخم سینه ریشان انداخته دلها
از هوس آب گردیده از شربت قند لبش بکام ترسیده تلخکامان بذکر
شکر گفتاریش غدب البیانی بزم عیش منغض شان به فکر شیرین اداییش
شکرستان دهان تنگش گل سخن مصر مصر شکر افشاده نیشکر را از فراخ عیشی
صد انگشت حیرت در دهان مانده در جبال لعل شیرین کاریش چهره زنبور
چون زنبور خانه شهد شکر شاره در اندیشه دهان تنگ شکر بارش تنگ دل
تنگ چشم را برای ذخیره فراخ عیشی هزار تنگ شکر در کنار چرب می
لطف گفتار در دل برون اهل نظر از شیرین دهنان

چرب تر است و یک تنگ سخن نبات در برابر و لبش که باهم برابر
است و قند مکرر حرف نادر برابر نکته وری که طریق توصیف شیرین
کاریش سپرده شهد از زبانش چکیده و لبهایش در آب شکر غوطه خورده
تر زبانی که آئین مدحش گزیند زبانش موجه جو انگبین حلاوت گردیده گاهی برای وضع
بیداد خریداران مملو کرده هجوم آورده لب بنگیزد یک مصر مزه حلاوت شیرینی جان
شیرین از آن می فرو طائران اول انجمن بر گرد دکانش چون مگسان پرواز دهوران
سبز پوش بهشت برنگ طوطیان شکر خا در حوالیش بساط افگن سجده نیاز چون
براه مدح شکر باریش در آید دهان از چاشنی حلاوت و لذت پر بر آید بباد
شیرین کاریش تلخی جان کندن شیرین و افکار شکر باریش گلوی اندیشه
شهد آگین تا آن شیرین کار دکان شیرینی بر آورده بر روی خریداری
سرکه جبین نگشته و ابرو ترش نکرده چاشنی حلوای کام جان بعذوبت اطلس
بحدی تند است که دندان شکم بنده گرسنه چشم از آن مانند دندان شوقیان
از شیرینی کند چون مردمک چشم نظر بجلوای شیرین تر از شهدش کشاده از
پای بند گرفتاری راه بدر آمدنش چون مگس پا بشهد چسپیده دست بهم نداده

چرب و نرمی حلوای بمذاق شیرین و شیرین کاران آشنا نشنا سو و زبان
شکوه تلخگویان مرهم و برابر رونق هنگامه اش هنگامه رونق حلوای بید
لعل سیاه رویان برهم شکر پاره اش شیرین کار آنرا چاشنی آمامی کام دهن
حلاوت پیرایش ذائقه شکر لبان با متحان شکر شکن حلوای سوهانش
از لبش هوس انگیز است که برو دندان کند طمع بادخواران تیر حلوای عفرانش
کر لب ها شکر خنده کشاده و دندانیان زند اهگده تلخکامی تنگ عیشی بر فراخ
عیشی جاودان برات داده شیرین سخنان را گاه بیان معانی چو خرد جرده بین
از اندیشه وصفش زعفرانی و دماغ گلقندش از آن بلند است که دلپسند شکر لبان
نوشخند بخند ست تلخ خرخان عیشش زهر بوصف حلقی او شیرین کام سیل مگر شیمان
در حلقه مدحش کامیاب ذوق استغنائی قلم چون او مدح خوانی حلوائیش سپرده
در صحن میدان شیرین گوئی از نیشکر قصب السبق برده اگرچه شیرین سخنان را
در عذوبت شهد خاموشی سخن نیست لیکن در برابر شیرینی این حلوای
شیرین تر از شیره جانش جای دم زدن نه جان شیرین مگس آن
شکر پاره اش و شکر لبان یکپاره دل از دست داده وقت قند دو پاره اش

شکر پاره نوشین او که شیرینی جان شیرین پرورش یافته از نیش نوش دل
لذت طلبان چون نبوخانه هزار جا شگافته خاموشی که از فرط عذوبت او
لب بلب چسپیده از حسرت چاشنی حلاوت حلوائیش لب بدندان تاسف
گزیده کعب غزالش را غزالان شیرین کار پابند و آهو چشمان شکربار را بدام گیرائی
الفتش پیوند مقراضیش از شکرلبان نوشخند بیدلان به کمند گیرائی
محبت پابند را باعث قطع پیوند مغزی او که دست هوس آسان
بدامنش برسیده دامن حلاوت را زیب انداز زیاده بخشیده وصف دکان عطار
تا عطار آگین لف دکان عطاری کشاده مثلث مهر و ماه از چشم فلک و الانظر
افتاده تا نفحات شمامه اش به سرملک و ملکوت زمین و فلک سر کشیده از مرکز
خاک تا مثلثات افلاک مانند کلاله مشکین و طره عطرآگین او معطر گردیده حال ازو
چشم بد دور که در گوشه چشمش جا گزیده نافه بی آهوست که از ناف غزال ختن جدا
گردیده در مشکین نفحه که هوای زلف مشکین و طره عنبر بیزش بچید حقه دماغش
از حقه عطر مشکبارتر و طبله مشامش از طبله مشک عنبر نثار تر گردیده باد
ازان هر صبح دکان عطاری کشاد که زلفش هر سحر کاروان کاروان

عطر بر باد داده و در هر چین طره اش صد ختن نافه و هزاران قافله مشک
پنهان و در هر حلقه اش بها مشک که سیاه بخت کم بها بسیار از آن بسکه
زلف آن منصوبه بین جس خانه گیر دل مشکبار است تخته دکانش غیرت فرماور
افزای عجم و تجاری دنباله دو آهوی چشمش چین طره اش تتقه صد مشک قافله
دار گرمی بازار حلقه زلف مشکین او هر دانه مشک در دل نافه جا نشین آبله
خال سیاهش که تجلی افزا است نافه زلفش را آنجا مشک دانه در
هر حلقه سلسله زلفش که مشک چین بصد ختن جگر سلسله باد نرساننده
هزار سلسله دل پابند و گرفتار یکتار موی طره اش اگر با هزاران
کاروان مشک دست بهم دهد ختن و تاتار از دل و جان خریدار در هر حلقه
زلفش جگرهای ختن بسته چون نافه خونین جگر خون آلود زخم سینه ریشان
از طره مشکین مشکبارش نفس هر مشک سود نسیم سر کویش را پیراهن پیراهن
رایحه پیراهن گل کنعان ختن در جیب کنار و قافله قافله نفحه صحرای ختن
بسته بار باد که از سر کوچه آن گل خسار می آید مانند نسیم عنبر شمیم دشت ختن
غنچه دل غنچه خاطران کشاده از آن لف عنبر بار مشکین ختن و برای خیره طبع و دماغ عطر مشام او

۲۶

نفحه چین چون طلب حلقه زلفش را خیال شوست ماچه حاصل که هرچین اورا
حاصل چین ببیا کم از شانه بهاست بنام ازبد عطاری که تا دکان عطرایت
فروچید حلاک گر شلثات خویش گردید چون کو بهی ازان نشنیده از
ناف پیچ حیرت بر خود بپیچید از نفحات مشک پر عطر گسترش چون
نفحات بحر صدف چرخ غالیه ریزد شلثات فلک لخلخه آمیز اگر در طریق
تعریف عنبرش گامی پای پویه کشاید شهب سبکبار اندیشه از دشواری این راه
صعب گنداز بسر درآید و در خیال تعریف عنبرش مردمک در چشم قرض عنبر و در هوای
اندیشه عطرش مغز در دماغ چون پنبه سر شیشه گلاب معطر از گلاب افشانیش
بخت خفته نشاط بیدار و یک قطره عرق بهارش را هزار بها عرق ریز سعی
شمار رها خرمن خرمن گل خریدار تا بهار عنبرش گلگل شگفته است بهار در
هوایش از سنبل دماغ آشفته بهار عنبرش عطر بار تر از خلق پاکیزه خوبان هر غنچه
رنگین طبلهاش شگفته تر از گل چهره شگفته زبان شمامه اش تا دست و ستبرو
گشوده گوی نزهت و فوقیت از گوی گل ربوده مثلثات و نظر تثلیث طالع
دیدارش نیک روزی دولت مصافحه و معانقه گل پیراهنان

۲۷

مشکین زلفش روزی گردیده شلثات او عطریات را بهم شیر و شکر آمیخته
سه گانه گیسو شلثات و دماغ گل عارضان نازک مشام مثلث نوشته
تا صندوق شو دست بغالیه سائی برآورده صدف چرخ از شرم هوس غالیه سائی
نفحات سحر از سر بدر کرده اگر ختن بر بوی خریداری نافه ازان طره طرار
با صد گلدان مشک کشاید زلف عنبر بار او سر بقبول این معنی فرو نیارد و
شانه گردانی نماید از انفعال عرق بهارش عرق از چهره بهار در چکیدن و با گل
رنگین طبلهاش گل چهره بخون شسته در خجالت چهره گردیدن از مغنی او ابهای مشک
بها تجاهل گزیند و در گرفتن زر و فروختن مشک با خریداران [illegible]
عنبر غلام زر خریده اوست و از کنار دریا رخت بکنار کشیده او چون دریا
کشتی کشتی عنبر برسم پیشکش کابدنش پیش کشید از عذر تهیدستی نخواستن پیشگاه
گردیدار شمامه عطر پرورش شام تازه مشامان نما آیه است و دماغ
معطر دماغان لخلخه پیرا نافه از رشک عطرش [illegible] پیچیده که جگرش
در ناف آهو از فرط غم خون گردید تا زلف مشکبار عنبر نثارش دکان عطاری
گشاده از باد غرور هر سحر صد کاروان مشک و هزار قافله عطر بر باد داده

وصف دکان میوه فروش بر دکان آن میوه فروش نوبر سالم
کردن بابت و استغنای مشتریان مهر زمانه ثمر بید باد سرو نایاب
میوه‌اش چمن جان شیرین است و خریداران را چون شاخ پر میوه
بر آستانش فرق فروتنی وقف زمین نخل قامتش نهالیست خوش بار
و پرورش میوه آلیست خریدار نخلبندان گلشن نشاط را بی اندیشه پرورش
پرتو تمنا کردن امرود و چمن پیرایان باغ انبساط را انجیال سبب اش نخندد گلشن
امید بر خوردن محض خیال گلشن سرسبزی کشی خوردار گردید که در گلشن عالم مثال از
از تصور شفتالوی لطیف نوعی یاب میوه وصال گشته دکام ما رسید اگر از
شکست رنگ چهره ادب نمی اندیشیدم و از ملاحظه شاخچه هندی پایه بلند
نمی رسیدم میگفتم که قدش سرو بستانیست که بر می آید و کسی برو زبان طعن بی بری
نمیکشاید به او را جنس حسن چه بر باست عالمی را از بن دندانش خریدار
کمر کش که طعم پنجوش را گوهر چه گوجه او چون قیمت گز کوش آمد هر سه محبت با جانان
جهان بیاز چشم پرورش کشاده زهر صفا تخم از سیب چون خال زنخ دلبران نغز
و از کثرت لطافت عکس مردم چشم در و آشکار هر که نظر بر سیب او افگنده

دل از سیب زنخ دلفریبان بر کنده تا خوشه انگورش زبان صدق بیان
بدعوی صباحی کشاده عقد پروین تمسک غلامی بخط خورشید گواهی صبح صادق
داده چون بادامش شیرین آری ادا دلربائی و دلفریبیست هرگز به چشم آشنا
آبی آوازه لبی آبروست طراوت از رود دریا دریا آب جوشست حقایق شیرین
لبان زیر بار منت شیرین ثمر اوست و لب شیرین دهنان خسته رطب طلاوت
بازنوش پر ورا و در برابر شگفته رویش بهار شکسته رنگ تر از زعفران از سیب
رنگین و نقش ما سیب شکست رنگ ماه فرق از زمین تا به آسمان از آنجا که میوه از میوه
رنگ می پذیرد هر شب انیس پرتو عکس نگین سبب نخش سیب قمر رنگ
میگیرد سیب او که بگونه سرخ و زرد و در چهره طرازیست گو گل گلشن حسن
پروازی و عقبازیست انارش مهره چینیست حقه بازو هنگامه فلک
حقه باز مهره چینی بر هم ساز سیبش بر زنخ ماه طلعتان زنخ زن نارنجش پنجه
در پنجه خورشید افگن چون ترنجش بغرض تحمل حسن آخته یوسف در مصر و جیش
دست از ترنج باز نشناخته انبه اش را شیره جان شیرین در مشت و به پشت
گرمی کشمشش حلاوت قوی پشت انبه بی ریشه محبت در دلها دوانیده

دمذاق چاشنی جویان را بچاشنی آبحیات رساننده شیرۀ شیرش چو جان
شیرین است و دانه اش چون حب نبات حلاوت آگین شمایلش و باغ دلگزین
وریشه هر کس که خلیده ریشه نهال اندیشه اش شیرین تر رشته اش گردیده
در جائیکه غدو بت دمذاق چاشنی حلاوت بارست شهید وصال
شیرین ادایان چون هر طرق بکام بیدلان گوار شفتالوی پیوندش نوش
پیوند و جان شیرین بدام محبتش پابند شفتالوی کاروی آرزویش را اگر هر
بجان مشتاق گردید استخوانش و زیر بار غم آرد گشته و کارد با استخوانش رسیده
دو شاخ موافق عمرها مانند بادام دو مغز در یک پوست بسر برده بیک جای
نظر غلط انداز چشم بادامش بیگانگی رقابت در صد پوست باید گر افتاد
وانهم جدا گردیدن یاران یکدلی که سالها بدیدار یکدیگر خوشحال گردیده
دیگر خنده بروی هم خندید بیک شکر خنده وضع فرماید پسته اش تا هم پی رپه
کار یکرو کردن در روی هم کشیدن از شوریده اش رخم سینه ریشان نمک و
از حالات و شکر قند سکلام جانها شکر آمو شفتالوی او با همنی آرزو فرهاد هوس انگیز
ست کرده آرزویش دهان شکر لبان از آب حسرت لب لبریز اگر فرهاد نظر از غیر شیرین پوشیده

بدکانش گذشتی چشم از شیرین برداشته شهد بر شهد شیرین کاریش گشتی
بی بلال کیلاش غره ماه عیشش تلختر جدا از انبه شیرین کارش کام جان تلخ
بغیر از خورشید نار بخش رو نمایش تیره تر از شام غریبان و ظلمت اندود تر از
صبح حسرت نصیبان فرو نشستی ترنج بمقابله گوی طلا و دست افشار پرویز
عینی کشید که شوهر صد گنج شایگان و تحصیل هزار گنج باد آورد تلافی صد یک
آن نکرده بل برابر هزار یک بانش نگردید شیرین از دل فراموش و از
در دو رغد و جانبه شیرین کارش قصه شیرین از دل فراموش و از خواطر
زبان شکر بارشان آب نیشکر در جوش و در سر طلاوت افشانی که هوای کنهلش
کرچندین جا بجا ام افتاد و بچید از کمال شوق در راه انتظار چون ام ماهی
سراپا چشم گردید انارش که بدخشان بدخشان لعل آبدار در دل نغمه گاه افشای
گوهر راز بیک دهان خنده حرف نمک بانگی سیلانی گران سر بانگی خود و پو
کند گفته تا سیب آسیب او گل رخسار را بنظر در آید از فرط خجالت دوفور
انفعال از رنگی برنگی بر آمده **وصف دکان تنباکو فروش هنگام**
در رود بر دکان تنباکو فروش سر سرکشی از سر باید نهاد و بلور ام یاد و دو

زبان نیاز باید کشاد تا از لعل رنگین او که حقه ایست از مرجان رجال مهر
عنبرین بران صدای مرحبا بگوش آید خوی آتشین او که خرمن عنبر بی کلبرگ سوخته و
دود از ان برآورده نظر بران دو حقه بر سر آتشات آمد بیا و مسا یعنی حقه
تنباکو همراه همدم و ندیم و محرم فرماید اگر با بینوایان سر سر بر زبون بجهر باسری
نیسته کلاه ناز بر سر رعنائی و فرق زیبا کج میگذاشت جا نهاد از بشر چین بالا
و مسا و مانند تنباکو تقیید بخته سرگرم سوز و گداز تا بی با لعل شکر بارش و مساری
گزید از جانه شیرین کاریش رشک افزای مشک گردید حقه گلگار کلاه ناز
بسر کج نهاده اش و کش لیلی عنا و دود پریشان روزگار سودا بسر افتاده اش
مجنون لید بود سر سر هوا حقه اش از دل نوربار روشن نظران با صفا تر و بیش
از عمر دراز با عیش گزاران خوش تماشاتر از ان که دست التفات بر حقه سیمگون هیچ نکشیده
که در پیش حقه سیمین سمن زمن لی و سفید کردید خورشید پیوسته از غم جگر میخورد تا
شاید بهت پابند زرین او در دست سازد و فلک عاشقیه از الم بر خویش می پیچید
تا بتو ملم خطوط شعاع آفتاب جو کرا بر رنگ حقه لو ته دار طلا کار شر طراز حقه سیمین
او را از چلم بر فرق زرین افسرست از ان سیچوچون تاجداران خیال

اگر سی شیش و درست چگونه فغفور وچشم سواد وز دو نظر خریداری کشاید
که هزار ریک بها حقه چینی او را حاصل چین و ختاحی نماید هر کسیکه از ترکانش
می آید عنبر بسیت و دو تنباکو هی او را اگر سر از شاخ سنبل بدید آید بهار شگفتگی
تمام مشتری ریحانیش که تندی او چون تندی خوی ریحان خطان خوشنماست
از گلشن شگفته تری و کشاده جبینی هزاران دسته ریحان و نماست مخمور ریکه
سیاهی بمشک عنبر سرشته و صفش بخط ریحان بر صفحه ورق گل نوشته
قلم بوقت تحریر مدحش نشاه بادهٔ ریحانی رسانیده اندیشه گاه تعریفش از
زمین سخن صد دسته ریحان می نماید دود دشمن به پشت گرمی آتش گرم
بازار گردیده بکلک نسخ خط خطا بر خط ریحان خطان کشیده تنباکوی
تلخ مذاق شیرین ادایان آشناست و تلخی او چون تلخی خوی شکر
لبان بکام جان گوارا تلخی او در بزم طرب شیرین تر از جان ست و
در محفل نشاط بی حضور موفور السرورش مذکور قهوه از بیکسی بر لبها گران
با هر شیرین کاران گرمجوشی و گرم اختلاطی مجلس سرور از او بغیر از
تشریف قدوم مسرت لزومش حرف جا بجاست و دود شمع کوچه

۳۴

سنبلستان نهاد و مانند هٔ خارها بر سر چلمش گلستان بهار ساینده و گلزار اخگر
پاره های آتش از گل روی آتشین عذاران شگفته تر و سنبل دودش از نکهت پریشان
بیدلان برشته جگر آشفته تر زلف دود و سلسله در سلسله آتش معبریست
بلند پیچیده و گره خبر جگر سوختگان گرفتار کسی معنی آن نفهمیده دودش هرگاه
پیکر تن شوخی سر برآورده زلف آتشین رویان از رشکش جا در آتش کرده
هرگاه در بازار غنائی کشاده ریحانیش را ریحان از ته دل خط بندگی داده
دقیقه که دودش زلف مشکفام عنبر بار بر چهره سرکشی فروهشته سنبل و مشک
صدبار از روی دنیا زغاله و معدلو نوشته انهم فریاد و ناله نیش خالی از
سوزی نمی نماید آتشی است که دود از سر می آید جگر سوخته الیست دود
برخاسته و چهره از تاب غم افروخته الیست آتش بجان درگرفته شیوه
شوخگی از ان باز که آتش محبت برافروخته اند جامه الیست که بر قامت
او دوخته اند چنین بر عایتش جانب هواداران هواخواه خود می پردازد
که خود را میسوزد و انجمن عیش شان را بدلگرمی تمام گرم میسازد چون
آن دل سوخته برای دلسوختگان خود را میسوزد از ین رو تخم محبت

۳۵

در گاه بیدلها پیدا شد شعر بلی دل زین سخن آگاه باشد که از دلها بدلها راه
بعد سوختن نیز فکر ناسور یاران ریشش ست از ینجهت مرهم کافوری خاکستر را
در علاج ناسور شان نفع بیش از پیش ست تا بارگ نشاط در بزم جشن بریستان
رو نهاده از کشش فراوان جوشش بی پایان دلها در کشاکش افتاده هرگاه
هنگامه آرای زینت گردیده از ناف پیچ رشک زلف سنبل چون سنبل زلف
بر خود پیچیده و سرمایه گرمی مجلس نشاط است پیرایه آرایش بزم انبساط اخگر
پاره ها بر سر چلم جا کرده بی غبار کلفت یاران جگر سوخته چهره از تابش غم برفروخته
باهم گرم الفت چون دایره مجلس و بقانون عیش سازی پرداخته گاهی
بی تکلفانه بالی دمساز گردیده و وقتی از میان خلق با عود ساخته و در مجمر
سازی حقه بازست بزم نشاط پردازی نی نواز چون طرح شیرین ادائی
میریزد در انجمن طرب با قند شیرین همی آمیزد و هرگاه ظرافت نخبات حباب گل
می فشاند با برات سرور در دایره گنجفه بازان نشاط پا می گذارد و از هر نگی
بهم بیاگی جوه سر فرو می آرد و به نوای گلوسوز میگوید که هر نگ ضرب ندارد
تبان طناز نیرنگ ساز که بسر و کاکلش با تنها گوشی در کارند ساحران

۳۶

افسون طراز سبده برداز مدکه از غنچه وگل شاخ سنبل بر می آرند سر
در هوا یابان آیین بزم دلکش که براه هوا ساقی کوثر می پوشند بنفس که دم مسیح سازند از
کشش دل اخلاص منزل دم اسد بگویید وصف دکان تنبولی
بر دکان تنبولی جهانی خیال جانب زمی اندیشه برگ عجز کاری در سر دارد
داد از شغل برگ تماری سر و برگ آن ندارد و حالی از آن بر نمیگیرد و در
شمارش نمی آید سبز نجبان را شته الفتش چون بهیر در گردن گل ها ضان بر گوی
یک غنچه لب یا بمیر اتش یک همه رنگ دنیا نزطرح کردن تا بلال البشر از کوشه تنبول شفق
گون گشته بلال از شفق غوطه در خون خورده تا گوهر بندانش از گوشه تنبول هم رنگ
مرجان شده مرجان جان از شکنجه غم بحران نبرده تا رنگین کردن لبها با بریان
بر برو شته پیچ لبی جز لب لال بی رنگ نگذاشته تا دکان دلدار دنبا ز فروشی
گشاده قران بزم نشاط رایان خصت نداده بابان رفیض رنگینی پانش برنگ
گل برگ رنگین پان چمن صف بیره عطر بار چمن غنچه گل عطر آگین گپ پانش عجب
طوطیست سینه بازی نگار و طرفه زمردیست از آب یاقوت سیار سوتش گوهر دکنا بطرازش
در بزم عشرت برتی که رسیده از فیض سبز بختی سرخرو گردیده چونه اش که در سفیدی

۳۷

از حد اصل نیاده است باز سفید لیست که در دام لوطی سبز رنگ افتاده چون
و چونه اش برنگ بخت سبز و سفید باهم انجمنی ساخته اند و طرح الفت افگنده و
بساط موافقت انداخته یک نرگس ملکه کوه زمرد از لیس ارزانی از زرگانی و یکدانه
گوهرین چونه اش یاد دریا گوهر در لباس سبکی گرانی رایگانی گوهر از
غم سر بسنگ زده پیش چونه اش سفید بگردیده و پای زمردانه ده بسنگ آمده
برنگ پانش نرسیده برگ پانش در سبزی از فلک مینا رنگ فائق نزد
چونه اش در صدق دعوی روسفید از صبح صادق تر هر که سینه ریش غم
بزخم آوازه گالش مرهم دلها از مقراض هندی بی التفاتیش کم قطع پیوند
میکند چون سپاری دو دم ست و جانها از تیزی خویش که از تیغ دو دم
تیز تر ست چمن اوراق اشجار از صرصر لرزه بیم کوه آرام بیلدان بی گرانی
آتش بلند تغافل او صید گردیده چونه گشته و بقدار گاه بهرگی غم الم در نشاط
آباد خاطر شادش بهیچ رنگ نگذاشته از هر که در غمش و جان سپاری تن میکاهد
صد هزاران همیان نقد دل پان بها بل رونما میخواهد بیدلی را که چون
بیگر پان سلام تو بر توش میرساند سازد برگ عنایت کوته میکند و آرزوی

تارش گرد دکان تنگ گپ پان میگرداند از ناز رنگارنگ و چندان خطا
بیتر اش کشیده که خون از چشمه چشم در راهش چون پیک از دو سو روان
گردیده شهرت بخت سفید از چونه اش برشته اند و نمونوشت سر بختان
بخط سبز برگ پانش نوشته خرده و فلفلش رسیده عشرت از سینه باد خوشنما تر
دیگر پانش هنگام صحبت با لبهای سبز خطان از طوطی خط شکر خا تلخنشین چون
تلخی باده در ذائقه دل شیرین و از تندی او مانند تندی نوشتن لبان کام
جان حلاوت آگین بیر اش از بزم بالمیان نفورست و عشرتیان را پیرایه مجلس سرور
بیراو که رشته اش از رشته جان اگر بهزار جان نسبت بد آید بسیار ارزان
برگ پانش و ریحان سبز رنگست و دسته گلش در بغل و دستر رنگیست از
چونه بر پیشانیش صندل چونه اش سفید بختیست موزون و بیره اش
پیچیده مصرع لیست رنگین مضمون صفت رنگینی او بخط یاقوت نوشتن سزاست
و لوح سبز لبش بخط ریحان نگاشتن خوشنما کیسه بجوی پانش بمنظر دیده
پرده چشمش برنگ گپ پان خضرا رنگ گردیده زبان آوریکه لب
بتعریفش بکشاید بغیر از مصرعه پیچیده بر زبانش نمی آید بیره پانش

طلسمی ست ردو گشاد و بر سر گنج نشاط لبسته هرکه این طلسم را گشاده از بند
غم بی برگی وارسته از رشک کتهه اش ختن ختن خون در جگر داده مشک
افتاده و غیرتش کاره وان کاروان آتش در دل خال مشکین کالان نهاده و نیش
سبز لیست ته گلگلون که سبز آن ته گلگلون از حسرت و تمام خون مضمون خط
سبز پانش جز سبز بختان بگری نفهمیده و بمعنی رنگین مصرعه پیچیده بیراش
غیر از فیروزه لعل العان کسی نرسیده بیراش عشق گزینان را حریف لب
دندانست و برگ برگش گزگ باده پرستان پانش سبز ولیست با آب زمرو
پرورش یافته و از زبر دستی دست حسن سبزان هند برتافته سبز لیست که
در کشور هند رو بیاز اروست و بالبهای سبزان هند صحبت رنگین داشتن کار
او چون برنگار هند عیش در بزم دلبران با اکسترست گوهر دندان یاقوت لبان از
رنگش همرنگ لعل و گوهر بیت پانش گلیک و بیان سخن وران سهیل عقیق لب
دلبران و وصف دکان سبزی فروش بر سر دکان سبزی فروش
بخت سبز و خریداری در آرزوی یکمیک برگ سبزش بهار سبز بازاری
ازان در دکان نشاط آگین او لبهای گلشان بصد دهان خنده میکنند و

مرهم زنگاری بر زخم سینهٔ ریشان غمگین می بندد و سبزه اش راهسالک
زهر و گفتن روا است که چشم افعی غم را کور میسازد و هم رنگ مینائیش خواندن
سزا است که بزم نشاط را می طرازد و در مدحش قصبهٔ تیغ زبان از پیچ و تاب جو
اندیشه در مینا کاریست و گوهر سخن از پرتو عکسش زمرد شعار و صفحش بخط
ریحان مجره رشک گلستان نوشتن لائق ست که در سر سبزی از ریحان خط گلرخان
فائق زنگاریست که زنگ از دل آزرده میرباید و قفل زنگار بستهٔ چپ افتاده
قلب غمگین میکشاید اگر رضوان بهشت نشست بهشت رو نمای سبزه آورده که
گر آرزویش تا ن بیش از بیش ست از ان ملول نمیکند و هیچ در خاطر نیارد که
برگ سبزی تحفهٔ درویش ست اگر یک برگ سبزه اش بهزار بهارستان ند
گمان زبان فروشنده و نهایت سود خریدار انست و اگر یک برگ شاخش
بکوه کوه زمرد بگیرند بر بائع سخت و دشوار و بر مشتری بسیار آسان سبزه اش را
سبزبختان خریدار و فیروزه طالعان بجان هوادار هر برگی از سرسبزیش
بدان رنگست که از پرتو عکسش مرغابی با طوطی همرنگ و سبزه توده توده
پیکو هم افتاده که بهزار قفس طوطی بر دکان آن شیرین کار بال کشاده بیند که

در عالم

در عالم خیال نظر بر سبزه اش انداخته گلشن دل از رهوای نوخطان برو آخته
طوطی مقالی که تعریف سرسبزیش بپیچیده زبان او در دهان برنگ بال
طوطی سبز گردیده تا سبزه اش بکمر دلفریبی چست بسته رونق بازار سبزخطان
شکسته قلم گاه و صفحش از خم دوات بادهٔ ریحانی بدماغ رسانیده اگر بسیست
گرد و روا است و از فرط مستی اگر از پا در آید و از دست رود بجا است
هنگام تحریر مدحش اگر قلم برنگ نی گشتن سبز گردد میشاید و وقت تقریر تعریفش
اگر زبان در دهان مانند پسته سبز شود و دو تهی نماید فلک فیروزه فام
صد فلک چمن سبز جگر افگندهٔ غیرت او و کوه زمرد کمر شکستهٔ هزار کوه بار
حسرت ای فرزبان آوری که تسوید تعریف سبز رنگیش پرداخته مهرهٔ چرخ مینائی
بر کاغذ کشیده آب مرد و سیاهی انداخته تا سبزه اش نفس سر سبزی
بسته سبزان بهار را دل از الم شکسته تا سبزهٔ او را بچشم بحیرت بین دیده اند
سبزان نهد دکان خود فروشی برچیده عندلیب نوایان چون گلگشت
گلشن اندیشه پرداز ند غیر از فیض تماشای سبزه سبزار تلاش نتوانند که سخن
را سبز سازند دوران سبزپوش بهشت راهوا تی سو و ایش درسرست

وبکمال انتظار گوش بر آواز وچشم در راه پیک نوید خریداری سان نسیم

سحر پاک بینی که بیک نظر بر سبزه اش مژده حباب چشمش رشک فزای بحر خضر

گردیده زبان بوصفش سخن گستر است از فیض ثنا دمن بتوصیفش ماهی

بحر خضر سخنور چون قلم بر داشته وصفش برروی صفحه لاجوردی نگاشته

خامه زرین منت دوستداری بخت کارساز وطالع شنگرف کار

خویشیم که همین مدح طرازی مح ثنا پردازی این شهر لطافت بهر متاع کاسد

سخنم را چون جنس بالادست رو بازار فراوان ورونق بی پایان

داد ودور رابسته بهر وز روی نیک اختری بکلید فتح الباب بر رخم بگشاد از فیض ثنا

سنجی او کاروان کاروان رخت گران قیمت لفظ ساده ومعنی پرکار بی اندازه

در نظرم بازار جلوه گر ساخت وغمخانه الم کاشانه دلم را از اجناس

تحفه بیرون آبسته ورخوت گرد کشاد وتو بر تو بر رخ نشسته برداشت تا به پشت

گرمی بخت بلند وطالع ارجمند راه عصمتکده تعریفش یافتم وباقبال برروی

توی نیچگی سعادت دست پاره یافتم توصیف ونمایش کهر یک لطافت بنیاد

نزاهت شعر است غیرت فرمای حیرت افزای هشت بهشت بگلگشت گلکدهٔ گلشن ختم

وگلشن گلشن گل انتفاع چیدم دامن دامن گوهر تمتع بر داشتم وبهر هفت

شاهد دلفریب سخن پرداختم وآوازه زیبائیش هفت کشور وشش جهت

انداختم خواستم از دریوزه در فیض لطف الهی پنج گنج فراهم آورده بآبیاری فیض

نامتناهی پنجاب دانش معمور گردم کوچ کان اندیشه ام فتح الباب ریا چاریار اکام

زیب بی اندازه سربرگ سخنم سرسبزی تازگی گرفته وگلشن سبز بختم بلند آوازگی صیت

هنرمندیم باطراف گیتی رفت وسعت عالم را فرا گرفت عمری خلوت دل ودیده

باهم نشستیم وباتفاق یکدیگر از خامه شنگرف کار غنچه نگار اندیشه بجت دلخواه وفق

مدعا نقوش از صفحه این مدعا عشره کامله بر صحیفه صدر جلال النبیم نهال گل افشان

قلم گلزار رقم چون گلشن مدحش آرایش داد وعقول عشره لسان تحسین زبان

زبان به تحسین وآفرین گشاده دماغ زکام فرسوده ام نشاط عنبر آگین معطر

گردیده نهال پژمرده وخشک گشته امیدم سرسبز وبار آور شد هنرمندیم

به تشریف قبول سرمدی گشته فرق اعتبار به لباس تفاخر از گریبان چرخ

اطلس گذشته از سبزبختی وفیروزه طالعی سرخ روی جاوید گردیدم درخت بخت از

گنج خمول بیگانگی وگمنامی کشیدم از انجا که از دعوی رنگت روز افزون سعادت گوناگون

خیال ستایش و الایش در سر داشتم بمدد بخت خجستہ اثر و طالع فرخندہ رہبری
طلسم مضمون گنج ہنر بستن بر سر برد آشتم دریا دریا محامد بلند و مناقب ارجمند خوش سکر
و خانہ باملاش تفکر سفتم و اگر انجانی را کہ زدیر باز گریبان گیر روزگارم بود و عا گفتم

خاتمۃ الطبع

للہ الحمد و المنۃ کہ نسخہ لاجواب انتخاب نایاب روزگار اسم بامسمّٰی آئینہ بازار
کہ در لطافت لفظی و نزاکت معنوی و دیگر خوبی شہرۂ امصار و دیار است و مقبول و
مطبوع طبائع صغار و کبار است علی الخصوص بنا بر درس و تدریس معلمان
و متعلمان معمول و مختار درین ایام فرخندہ فرجام در مطبع منشی نولکشور
واقع کانپور بسرپرستی عالیجناب معلی القاب منشی پراگ نراین صاحب دام اقبالہ
مالک مطبع بار شانزدہم ماہ جنوری ۱۹۱۰ء قالب طبع در بر کشید

تاریخ طبع از نتیجہ فکر سخنور عدیم المثال مورخ کامل منشی بھگوان دیال صاحب عاقل آنجہانی

در صفات زمانہ بازاری بہر تاریخ ہجر کیش عاقل	ہست واللہ خوب این خوش تر گفت - زیبا لقیس دلکش نثر

منتخب کلیات ظفر - انتخاب ہی چاروں جلدوں کلام حضرت سراج الدین ابو ظفر بادشاہ غازی کا -
دیوان بہار عرب در محامد خاتم الرسالت مؤلفہ حاجی محمد نذیر مصطفٰے آبادی -
دیوان لطف - پاکیزہ دیوان غزلیات مع معراج نامہ محامد سرور کائنات مصنفہ حافظ محمد لطف علیخان صاحب بریلوی -
ایضاً - لعت سرور ی غزلیات تمام ردیفون کی محامد خاتم المرسلین صلی اللہ علیہ و الہ وسلم مین از بہار ثنائے طبع بلند مفتی غلام سرور لاہوری
دیوان منجار سالک - عمدہ کلام از مرزا قربان علی بیگ سالک -
دیوان نیاز - از روشنی صافی طبع نازک پسند شاہ نیاز احمد بریلوی نیاز -
دیوان شہیدی - مصنفہ کرامت علیخان شہیدی تخلص
دیوان امیر - مسمے مراۃ الغیب از امیر احمد امیر تخلص
دیوان غالب دہلوی - کئی مرتبہ دیوان مختلف مقامات مین چھپا اور بڑی خواہش سے بکا اور ہنوز خواہش خریداران اسی طرح سے ہے کیون نہو بڑے عالی پایہ مرزا اسد اللہ خان دہلوی کا کلام ہے جن کا مثل و نظیر ہندوستان مین نہین ہے یہ مطبع نظامی سے نقل ہوکر طبع ہوا -
دیوان نشاط الاحباب مصنفہ بابو ہرگوبند سہائے
دیوان جرار - مصنفہ مرزا حسین بیگ تخلص جرار -
دیوان قلق - مسمے بمظہر عشق کلام استاد کامل آفتاب الدولہ خواجہ اسد تخلص قلق -
دیوان واسطی - نادر کلام مولوی سید فضل رسول خان تعلقہ دار سندیلہ
دیوان عاشق - کلام لطیف از پنڈت کنھیا لال تخلص عاشق
دیوان خواجہ میر درد شاعر صاحب باطن -
دیوان بحر اسرار حقیقت - در لعت سید مجتبٰی مصنفہ قاضی علی احمد تخلص صلی علی -
دیوان ہشیار - مصنفہ اکیول رام -
دیوان صبا - مصنفہ یہ غنچۂ آرزو از میر وزیر علی صبا -
دیوان ضامن - از سید ضامن علی شاہ -
دیوان نواب علاء الدولہ - سید محی الدین خان بہادر تخلص فقیر عرف نواب بڈھن صاحب -
دیوان مخزن شوق - غزلیات بطرح حضرت ذوق دہلوی مصنفہ منشی ہرچند رائے سر دفتر تخلص ہرچند ایک کالم مین کلام ذوق دوسرے کالم مین کلام ہرچند -
ایضاً - شایستہ پاسنج بمقابلہ غزلیات ناسخ از منشی ہرچند رائے
دیوان ولی - یہ دیوان قدیم زبان ریختہ موجد شعر گوئی زبان ریختہ شاہ ولی اللہ گجراتی کا کلام ہے اول زبان ریختہ مین ایسے شاعر عالی نے شعر کہا ہے بڑی تلاش سے دستیاب ہوا -
چمنستان جوش - دیوان نواب احمد حسن خان جوش از فرزندان نواب حافظ رحمت خان -
مجمع الاشعار - غزلہائے اُردو و فارسی اساتذہ -
چمن بے نظیر - اشعار اردو و فارسی اساتذہ فراہم کردہ مولوی محمد ابراہیم بن شہاب الدین -
گلدستۂ امانت - جس مین چیدہ چیدہ غزلیات اساتذہ کی ہین -
گلدستۂ خندان - کلام موزون منشی تخلص خندان -
شمس فیض - قصائد ولی عہد بہادر والی سورٹھ
فسانۂ خیالی منظوم از منشی غلام محمد خان تخلص جیز -
گلدستۂ لغت - اشعار فارسی و اردو مولفہ محمد جمیل الدین
گلشن فیض - قصائد مدحیہ از شیخ بہاء الدین -
خریطۂ سرور - تہنیت نامہ کتخدائی نواب بہادر ولیعہد ریاست سورٹھ -

کتب قصہ جات منثور

فہرست کتب

الف لیلہ - باتصویر اردو مترجمہ سخنور سحر بیان ابو ناظم مولوی محمد حامد علی خان حامد خلف حافظ غلام علی خان نجیب آبادی تلمیذ امیر مینائی مدظلہم اللہ الہادی -

ایضاً - مترجمہ مولوی صاحب ممدوح الصدر -

فسانہ عجائب - بالتصویر مولفہ مرزا رجب علی بیگ سرور

ایضاً - برکاغذ حنائی -

ایضاً - برکاغذ فاختہ ۔

ایضاً - بغیر تصویر -

سرفوش سخن - بجواب فسانۂ عجائب مصنفہ سید فخر الدین حسین سخن دہلوی

طلسم حیرت - برنگ فسانۂ عجائب مولفہ منشی جعفر علی شیون

باغ و بہار - یعنے چار درویش مولفہ میر امن دہلوی -

ایضاً برکاغذ حنائی -

طلسم فصاحت - مصنفہ مولوی محمد حسین جاہ -

سہیل یمن - مصنفہ مولوی رفیع الدین وکیل

وقائع راج کمار - مصنفہ لکھنؤ جگت سنگھ خلف راجہ بال سنگھ

یحیٰ نہاوری - مترجمہ راجہ شیو پرشاد ستارہ ہند -

آرائش محفل - قصہ حاتم طائی باتصویر مولفہ سید حیدر بخش

ایضاً - برکاغذ حنائی -

ایضاً - بغیر تصویر -

داستان امیر حمزہ - باتصویرات بطرز ثانی حافظ محمد عبد اللہ بلگرامی

نوطرز مرصع - قصہ چار درویش بعبارت مسجع مولفہ منشی محمد عوض زرین

بستان حکمت - اردو ترجمہ انوار سہیلی کا مولفہ فقیر محمد خان گویا

قصہ سیاہ پوش - مولفہ عنایت اللہ خان قیس -

فسانہ معقول - مصنفہ سید غلام حیدر خان بہادر کمشنر اسسٹنٹ کچہری -

قصۂ سورج پور - ایک نہ بیدار کا فسانہ مولفہ چرنجی لال

آئینہ عقول - یعنے قصہ قاسم و ہاشم و روح افزا و جہ خلیفہ بغداد مترجمہ سید غلام حیدر خان بہادر اکسٹرہ اسسٹنٹ کچہری کے -

جادۂ تسخیر - نادر عبارت مسجع مصنفہ نواب محمد حیدر علیخان بہادر

نورتن - مصنفہ میاں محمد بخش تخلص مہجور -

قصہ اگر گل - مولفہ عاصی تخلص -

سیر مقبول - نادر عبارت مصنفہ سید غلام حیدر خان بہادر اکسٹرا اسسٹنٹ کمشنر -

قصۂ گوپی چند بھرتھری

سنگھاسن بتیسی - قصۂ راجہ بھوج باتصویر -

بیتال پچیسی - قصۂ راجہ بکرم مع تصویرات ہی -

گل بکاولی - مولفہ نہال چند شاہ جہان آبادی -

طوطا کہانی - تصنیف مہدی حسن -

قصۂ گل صنوبر - مولفہ منشی کاہیم چند -

طوطی نامہ - مع قصہ ابراہیم ادہم مولفہ شاہ غلام حیدر -

کتب فسانہ نظم

الف لیلہ منظوم - چار جلد تصنیف مختلف -

۱ - جلد - نظم دلکش مرزا اصغر علیخان نسیم دہلوی سخنور نامی

۲ - جلد نتیجہ طبع شاعر خوش فکر طور ام شایان -

۳ - جلد - ״

۴ - جلد - از منشی شادی لال شاگرد مرزا نسیم دہلوی -

مجموعہ قصص - بشمولہ پانچ قصۂ مولفہ مختلف -

۱ - قصہ سوداگر بچہ - ۲ - قصہ ماہی گیر - ۳ قصۂ جمجمہ -

۴ - قصۂ منصور - ۵ - قصۂ شاہ روم -

قصۂ سوداگر بچہ - فقط -

قصۂ ماہی گیر - ״

قصۂ جمجمہ - ״

قصۂ منصور - ״

سنگھاسن بتیسی - منظوم منشی ارگمین لال -

گلزار ابراہیم - ابراہیم ادہم کا سچا فسانہ مولفہ حسن رائے شاعر

چشمہ شیرین - فرہاد و شیرین کا قصہ -

بقلم حقیر نجیب

با همکاری مینا

فقط مورخه (یوم) پنجشنبه ۵

۱۳۲۳/۱/۱۸